



جمهوری اسلامی ایران

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

# گل های شهر سبز

(اشعاری به لجه محلی کازرونی)

به کوشش

محمد جواد بهروزی



نشر آفتاب

# گل‌های شهر سبز

اشعاری به لهجهٔ محلی کازرونی

به کوشش

محمد جواد بهروزی

نشر آثار

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

تهران ۱۳۸۱

گل‌های شهر سبز (اشعاری به لهجه محلی کازرونی)

به کوشش محمدجواد بهروزی

ویراستار فنی: شوکت صابری

نسخه پرداز: شیرین عزیزی مقدم

ناظر چاپ: سعید قائمی

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر

چاپ اول: ۱۳۸۱

شماره: ۳۰۰۰ نسخه

۵۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بهروزی، محمدجواد، ۱۳۰۰ - گردآورنده.  
گل‌های شهر سبز: اشعاری به لهجه محلی کازرونی / به کوشش محمدجواد بهروزی. - تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۱.

۸۳ ص. - (فرهنگستان زبان و ادب فارسی: ۱۱)

ISBN: 964 - 7531 - 07 - 9      شابک: ۹ - ۰۷ - ۷۵۳۱ - ۹۶۴      ۵۰۰۰ ریال

فهرست نویسی براساس اطلاعات قیبا.

Mohamad Javad Behroozi.

ص.ع. به انگلیسی:

Green city flowers kazeroonecian folklore Verses.

واژه نامه. کتابنامه: ص. ۸۳

۱. شعر کازرونی. الفب. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. نشر آثار. ب. عنوان.

۸۵۹ / ۹۵۵۶۳۶۲۰۱

PIR ۳۰۲۲ / ک ۹

م ۸۰ - ۱۹۷۳۸

کتابخانه ملی ایران

محل نگهداری:

## فهرست

۵	پیش‌گفتار .....
۹	نصاب‌الشیبان .....
۱۷	سروده‌های محلی به لهجه کازرونی .....
۴۱	سروده‌های محلی به گویش لُری .....
۶۱	واژه‌نامه .....
۸۳	منابع .....



## بسم الله الرحمن الرحيم

### پیش‌گفتار

شهرستان کازرون در جلگه‌ای به طول ۸۶ و عرض ۶ کیلومتر واقع شده است و از شمال به ممسنی، از مشرق به بلوک کوهمره، از جنوب به کمارج و جره و از مغرب به ماهور میلانی و بخش خشت محدود است. عرض آن از خط استوا ۲۹ درجه و ۴۷ دقیقه و طول آن ۵۱ درجه و ۳۸ دقیقه است.

کازرون از شهرهای باستانی ایران است و خرابه‌های شهر شاپور و غار شاپور و حجاری‌های دوران ساسانی در تنگ چوگان، همه دلیل بر قدمت و عظمت این ناحیه از فارس است.

شهر شاپور از پایتخت‌های ساسانیان به‌شمار می‌رفت و در آن دوران، بسیار بزرگ و آباد بود. پس از ورود عرب‌ها به این سرزمین، این شهر رو به ویرانی نهاد و مخصوصاً، پس از تسلط ایل شیبانکاره بر شاپور و نواحی اطراف آن، خرابی به اوج خود رسید. پس از آن‌که، ابوسعید محمد بن مامای شیبانکاره در ۴۹۵ هجری قمری شاپور را به آتش کشید و آن را با خاک یکسان کرد، این شهر از رونق افتاد و فراموش شد و در کنار آن شهر کازرون وسعت یافت، به گونه‌ای که، امروز یکی از شهرستان‌های مهم استان فارس است.

مسافت کازرون تا شیراز ۱۳۳ و تا بوشهر ۱۷۰ کیلومتر است و ارتفاع متوسط آن از سطح دریا ۸۰۰ متر است.

از این شهر دانشمندان، عالمان و شاعران بسیاری برخاسته‌اند که هر یک در مقام

خود دارای شهرت و محبوبیت‌اند، از جمله شیخ ابواسحاق کازرونی ملقب به شیخ مرشد، علامه دوانی، شیخ امین‌الدین کازرونی، اوحدالدین بلیانی، و... مردم این شهر به واسطه پیشینه تاریخی آن دارای لهجه‌ای ویژه‌اند که اصالت آن به ایران باستان بازمی‌گردد و قدمت برخی از واژگان رایج در میان آنها به دوران ساسانیان می‌رسد.

نگارنده که خود کازرونی است، پیش از این کتاب شهر سبز را دربارهٔ اوضاع طبیعی، سیاسی، تاریخی و انسانی کازرون نگاشته است که در ۱۳۴۷ در شیراز چاپ و منتشر شد و اکنون با گردآوری مجموعه‌ای از اشعار شعرا و گویندگان به لهجه کازرونی، در صدد است تا حدودی مانع از زوال آن شود. این مجموعه، به ضمیمه شرح و توضیح واژگان محلی اشعار دروازه‌نامه پایانی کتاب، حاصل تلاش چندین ساله است که به همت فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتشر می‌گردد و امید است مورد توجه علاقه‌مندان به فرهنگ و زبان‌های ایرانی قرار بگیرد.

تهران، نوروز ۱۳۷۶

محمدجواد بهروزی

سیدعلی اکبر کازرونی متخلص به مُنظَّم، فرزند سیدمحمدحسین طباطبایی، در ۱۳۱۶ هجری قمری در کازرون متولد شد. او مقدمات علوم قدیم را در زادگاه خود آموخت. در ۱۳۰۲ شمسی به شیراز رفت و مدتی را در اداره دارایی آن شهر و شهرستان لار اشتغال به کار داشت و سرانجام در ۱۳۲۶ به هنگام مراجعت از لار به شیراز درگذشت. منظّم در سرودن انواع شعر، مخصوصاً مطایبه گویی، ید طولایی داشت و شعر را نیکو و روان می سرود.

او متجاوز از هشتاد بیت در بیان معانی واژگان محلی کازرون، به سبک نصاب الصبیان (منظومه‌ای در شرح لغات عربی به فارسی از ابونصر فراهی بجستانی در اوایل قرن هفتم هجری)، سروده است و آن را نصاب الشبان نامیده است که منبعی غنی و سودمند برای تحقیق دربارهٔ واژگان محلی این شهرستان و تلفظ صحیح آنهاست.





## نِصَابُ الشَّبَابِ

ای مَه تَبَّتْ، بُت كِشَمَر، عزیز بَعْلَبِك  
مَنْ أَرَادَ وَصَلَكَ رَاحَ الی وَاذِ هَآلَكِ  
گوش ده تا بر شمارم من بدون ریب و شک  
اصطلاح کازرونی‌ها برایت یک به یک  
فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات  
خیزودریحر زَمَل غَوَاصِ شُو هَمچُون سَمَكِ  
پَشَقُ بُوَد چشَم گشاده، شَقُ اِذَا قَامَ الذَّكَرُ  
لَقُ هَمَانِ تَخْمِي كِه مِی جَنبِد، شِرْقُ صَوْتِ كَتَكِ  
چیل بوز<sup>۱</sup> و لَنج را لب دان و جَرم آب دماغ<sup>۲</sup>  
شد کَچَه در اصطلاح آن قسمت زیرین فک  
گِرْدَه پهلوی کَم شکم مُل گردن آمد، رَنج مِشْت  
پاچه پا مِج ساعد و پُرتک سر و نیشتك چیلک  
لَسَه ران و گُند خایه، زیر زانو چَقَک پا  
تک بود پیش سر و انگشت کوچک انگلک

۱. بوز به معنای لب و پوزخند نیز به معنای تبسم است.

۲. دماغ: بینی.

هُل سر بی مو و کُل دم کننده، فیل آخوَل بود  
 شُل شیور، نرگد قوی هِنگل ملاذ و شش سُسک  
 هست بُل هُر بی حیا، طمّاع دان چالشته خور  
 پس لَچَر مُمسک لَهر پرحرص و چیره دان شیرِک  
 کوته فربه کُپَل قد رسا دیلاق دان  
 هر تنومندی خِپَل چمپاتمه می‌دانش مُکک  
 وِرَقِیدَن غفلتاً چیزی ز کس بریودن است  
 لُپ دهان و گَپ سخن، غارت چَپُو، یاری کمک  
 جرعه را می‌دان قُلُپ حلقوم را بُسُقرنکی  
 خود خورش می‌دان قَتغ حرف ملایم پیچ پِچَک  
 سنگ‌ریزه تُسَنگَر و سَنگَر بود جِضَن متین  
 آب و دانه مرغکان دادن به هم دان اوُقَپَک  
 خود کِیرَنجَال است خرچنگ و ملخ را دان مَلَق  
 بچه قورباغه در آب حوض دان کَمچه لیسک  
 پِسرِپرونک دان تو پروانه بُتَل می‌دان جُغَل  
 مارمولک سوسماردان، چشمک‌زدن می‌دان چیشک  
 گُنج زنبور درشت است کو عسل نارد به بار  
 دان بلوط نرم کَلک و نان آن می‌دان لُوچک  
 دان بُز نازاده تیشتر بچه اشتر کُرمجی  
 مَنگلی کوچک بود، گوساله را دان گو وَزک  
 گربه را می‌دان گُلُو سگ بچه را دان توله‌سگ  
 پُورتک<sup>۱</sup> آمد خمپوسه دان نان زندی شُل سُلاک

پیلهٔ جوزق<sup>۱</sup> بود خُهروک و پَسزُو دان وزغ  
 دان غنیمت را شَبَلِ باران اندک تسیل تیلک  
 کَل بود ظرفی که مرغ و سگ در آن نوشند آب  
 خود کَبَر باشد عَریش و کَرگَری<sup>۲</sup> می دان بُوُک  
 خود طَبَقِ می دان توپزه نام لمبر لَمبُون است  
 آبشن دان اَوْشَمک حلوای خرما رنگینک  
 خرده شیشه شد نَته خرده سفالین کُوره دان  
 و آن سر بشکسته قلیان تو می دان دُودُک  
 معنی رپ پهن کردن، یا ز هم کردن جدا  
 بید بود و آب او و آن لب گزیدن را لَبِک  
 کَپ و کِپ باشد دهان و کَپ گرفته صوت را  
 خود برنج تازَه تر، کوفته باشد گَمک  
 کَج بود دندان گرفتن، زخم با ناخن خِرِنج  
 هست پَنجیر آن فشار ناخن و سیلی است چَک  
 سَرپرک گیچی و قُل رفتن بود اظهار کبر  
 رفتن دنبال کار از روی رخوت لَکْ لَکْ  
 چَکَه قطره کَهته مرهم تَپَله سرگین گاو  
 آبله را دان تُووُل دانه پیژز دُنَبَل<sup>۳</sup> کُورِی  
 هست کُتُو مکتب و تَفکه بود آب دهان  
 می گذارم مِسیلَم و خمیازه و کَشکو<sup>۴</sup> خَک  
 خاگ تخم مرغ و چینه دان آن باشد بیریشک  
 دام کَبک و قمری و دَرَج گویندش دَفک

۳. غده.

۲. قفس چوبی.

۱. غوزه پنبه.

۲. خمیازه.

دان کسوتر کُفتر و گنجشک را می‌دان گجیشک

توره رویه شیش شپش بوزینه می‌دان میمونک

مَش بدان زنبور پَسخسه دان مگس کُندو هیره

هست هُدهد کُل کلاتین و ابابیل بادقُپک

کُرپُک آمد قورباغه، نام خزوک<sup>۱</sup> باشد تَدو

هاون سنگی جوغَن آردبیز کوچک را اَلک

ماکیان تازه تخم آور به معنی دایه‌گون

پُرز بود و چوب آشغال داس کوچک دان داسک

کول شانه باشد و کُردیک قُلبه<sup>۲</sup> بِل دَکَر

کِند کون و چل بَغل، پایان اُستن<sup>۳</sup> دُم‌ریزک

گُت بزرگ و چاق و فربه رِب نمودن، دُک زدن

هر دو در معنی درنگ و کف زدن باشد شَپک

شد به یک پا برجهیدن مصطلح اُسوقلی

هست تنگیدن جهیدن، قلقلی دان خِلخِلک

تَمله کُنده، ریزه پیزه دان دُلو چوب دو شاخ

لَوکَت خواب<sup>۴</sup> است و استسقای باشد اُوکَمک

خود تَنک باشد رقیق و تنگ و محکم بَفت و رِفت

هم اجاق آتشین دان چاله و سنگش کُچک

بند مویی، قاتمه، بوی پلِیز<sup>۵</sup> را تِسرُ دان

زاویه پشتک، کَلو دیوانه، کوچک منگلک

هست بَجنجال ازدحام و ورمالیدن شد فرار

هست دَنگوک میوه نارس، بِل کوچک بَلک

۱. سوسک.

۲. قلو، کاپه.

۳. استخوان.

۴. تخت خواب.

۵. بوی سوختگی پشم.

۶. زیرانداز.

بِتَّ خِرْبِ بَيْخِ گِلو پَسَنَجال را چَنگال<sup>۱</sup> دان  
 کَارکُن دان نام مُسَهَل نام مِئْصِج<sup>۲</sup> گِل گِلک  
 دان تو لگجی را کَبَر و میوه اش خاگوک دان  
 و آن گِل نَشکفْتَه خاگوک را می دان گِلک  
 دان فرو رفته چَپیده، لِه به هم مالیده است  
 خورَد کِپَه یا ایلکه فکِ دهان، زینت و زَک  
 بِسَنَد سن و در سخن بسیار گو و زاج است  
 دان تَقْلًا زحمت و عُسْرُن نفس<sup>۳</sup> سینه خَک  
 چَک بود دنباله و چَک آلت حِلْجی است  
 وِل رها، گهواره، هیلو، خانه زنبور نوک  
 گر بگویی چرخ زن، باید بگویی زَر بخور  
 درد دل کُم پیچ باشد، عُسْر بول<sup>۴</sup> است شاش گیری  
 هست گتره همچو کل پتره به معنی حرف زشت  
 دزدی اندر وزن کردن مصطلح گشته مُچک  
 مُسینه باشد دختر و گِلکو بود نام پسر  
 نام سوراخ است سولاغ و شکاف آمد تَری  
 دان چِرکَمون سوختن، مَقْو زکام گاو و خر  
 دانه ای کاندرا بدن روید بگویندش مُخَک  
 تَخَل مَخ می دان و شاخ و برگ آن گرز است و پیش  
 و آن حَصیر بافته از لیف خرما، نام تَک  
 لور<sup>۵</sup> آلوده به زرچوبه<sup>۶</sup> تو می خوانش لیچار  
 گوجه آلوچه بود، زردک<sup>۷</sup> گزر خربوزه دَک

۳. دارای تنگی نفس.

۲. داروی مابین.

۱. پنج انگشت.

۶. زردچوبه.

۵. کشک خشک نشده و نرم.

۴. شاش بند.

هست پسخشون آلتی کان نان ساجی<sup>۱</sup> روی آن  
 پهن سازند مُشتک و هم نان نازک بِل بَلک  
 دان تو سلف<sup>۲</sup> سرکه را تَلفک و خوژک دخمه دان  
 غوره دان انگور نارس، خارک<sup>۳</sup> نارس پَنهک  
 دان لکتی چون لِوَهتِه آدم بی آبروی  
 خود لَجَتی دان حسد کَلگه خرابه، بِن بُنک  
 پوک خالی، هیمة نیم سوخته را می دان چُلوس  
 گندم کویده مطبوخ<sup>۴</sup> را می دان لَلک  
 کو بود اسم اشاره جاری اندر بعد اسم  
 زَل بود چابک به وقت خدمت و حَقَه ناک  
 پُش بود حرف تعجب پِل بود گیسوی زن  
 آرمه میل حامله چُقَه عبا، مَمَجِر<sup>۵</sup> لَچک  
 اسم جاروب است جاروف و آجِن میخی ز چوب  
 مُورجومه رشمیز می دان، مسخره کردن آنک  
 جار صدا قاموس کابوس قُرص محکم، لُخت عور  
 تِلَه دام و تار خیمک، عنکبوت دان شیطونک  
 لفظ سی چه بهر چه دان لفظ هُری بفتتاً  
 خود زَلَل باشد ضرر لا پو لگد، چَرَتک<sup>۶</sup> پینک  
 وان خمیر رشته مطبوخ آش رشته دان  
 آش را تو سُلَه دان، بادام کوهی را مَسَک  
 سَپ و قَپ باشد دوگونه، مَر مدوَر لِق فضول  
 خود رَقاته دان قطار و غبطه خوردن را حَسک

۱. نان نازک خانگی.

۲. تلف.

۳. خرما می نارس.

۴. روسری.

۵. چرت زدن.

۶. پخته شده.

ترکه باشد چوب نازک حُلّه را می‌دان چماق

چوب هم قد ضخیمش رُک چو پابندش<sup>۱</sup> فلک

خود نُتُرُ دان لوس و خندیدن به شدت قهقهه

خنده نرم و ملایم مصطلح شد رِک رِک

گندم مسحوق<sup>۲</sup> می‌دان دُکلک، بیک دان سبوس

باد اومسی و حصادش<sup>۳</sup> جیلم و خرمن گپک

۱. چون به پا بندند.

۲. خرد شده.

۳. درو کردن غله.





## سروده‌های محلی به لهجه کازرونی

محسن پزشکیان، کارشناس ادبیات فارسی و محقق ادبیات و فرهنگ عامیانه، اشعار زیبایی با تخلص محسن، به لهجه کازرونی سروده است. این شاعر توانا، که در ۱۳۵۸ در جاده کازرون - تهران بر اثر تصادف درگذشت، سه مجموعه نیز شامل قصه‌ها، آداب و رسوم، و مثل‌ها از خود به یادگار گذاشته است. در این جا چهار قطعه شعر به لهجه کازرونی، از وی می‌آوریم.



## باغ نارنج

اَوَّلُ مَوْسِيْ كُنْتُمُ كَمَا تُو دُنْيَا وَ اٰخِرُ

اخر تو به کاری کردی که هِشْتَمُ وَاكْرُخْتُمُ

از اوّل من خیال می‌کردم که در دنیا با تو هماهنگ و هم‌فکرم / اما در آخر تو کاری کردی که

همه چیز را رها کردم و فرار کردم.

مَخْضِنُكَ بُو دُوْنِيْ غَيْرُ تُو جِيْ كَس تُو دِلْمُ نِيْ

مَزْلِيْكَ دِلْمُ وَ اَسُوْزَنُ عَشَق تُو دُخْتُمُ

برای این که بدانی به جز تو جای کسی در دل من نیست / مژگان دلم را با سوزن عشق تو

دوختم.

كُنْتِي تُو هَسُوْ خُوْمِيْ، تَشْ غَم تُو دِلْتِ نِيْ

حَالِيْ چَه مِيْ گِيْ، كَمَا تُو دِيْگِ هَجْر تُو پُخْتُمُ

گفتی که تو هنوز خامی و آتش غم در دلت نیست / حالا چه می‌گویی که در دیگ هجران تو

پخته شدم.

اَيْ بِيْگِ كَمَا مِلْنِكِيْشْتِ اَبْرَمُ دَر اُوْمَد، نُوْمَد

بِه دَقَه غَمْتِ وَاللّٰه اَ دُنْيَا نَفْرُوخْتُمُ

اگر بگویی که صدای ضعیفی هم از من درآمد، درنیامد / یک دقیقه هم غم تو را به خدا که به

تمام دنیا نفروختم.

تو ابری و مو بُوْتَه خُشْکُم زیر اَفْتُو

هی پُو او پُو ایتق کِردی که مو تا ریشه سُخْتُم

تو مانند ابری و من بوته خشکی در زیر آفتابم / آن قدر پا به پا کردی که من تا ریشه سوختم.

عَطِرَت هَوُو وِرداشته، مِثْ باغ نارنجی

تو غرق باهار و تچه، مو لَاحَه لُحْتُم

بویِ عطر تو هوا را پر کرده و تو مثل باغ نارنجی / تو پر از گل بهار و شکوفه نارنجی و من

مانند چوبی نازک و لختم.

حالا قدر مو تَمِدونی، ایشالَه بیا روزی

اَشْکَت بَکُم پاک با ای دَسای زُخْتُم

حالا قدر مرا نمی دانی، اما ان شاء الله روزی بیاید که / اشک چشمت را با این دستان زمخت

خودم پاک کنم.

گُفْتَن سِی چه محسن دِ غزل کازرونی تَمگی

مو آرد خُودُم بَخْتُم و آریسِزُم اُوخْتُم

گفتند: «محسن چرا دیگر غزل به لهجه کازرونی نمی گویی» / من آرد خودم را بیختم و آلکم

را آویختم.

## باشه دستت

دل پیرسوک طاقتِ بی پرندیش باشه دست  
دل شیشه عشقت بی شگندیش باشه دست  
دل من پرستوی سقف اتاقت بود او را پرواز دادی، دستت سپرده باشد / دل من شیشه عشق  
تو بود آن را شکستی، دستت سپرده باشد.

مرغِ دل مُو اومه بشینه لبِ بونت  
چیش غرنه ایش رفتی رموندیش باشه دست  
مرغِ دل من آمد که لبِ بام تو بنشیند / چشم غره به او رفتی و او را رماندی، دستت سپرده  
باشد.

اومه خاطرجمی تو ای طفل طمه خووم  
دنبالِ خودت همزا، دوندیش باشه دست  
برای خاطرجمی پیش تو آمد، ای طفلِ خام طمع / و تو همین طور او را دنبالِ خودت  
دوانیدی، دستت سپرده باشد.

دیدنی تو هوات بُتّه عشقم تچه کرده  
توسون شدی تو ریشه سوزندیش باشه دست  
دیدنی که به هوای تو بوتّه عشق من جوانه زده است / و تو تابستان شدی و ریشه آن را  
سوزاندی، دستت سپرده باشد.

پاتیل دلم روئیش غم هی می‌گه غُلُغُل

با اَسَمُ هجرون تو گَرَنَدُیش باشه دَسْت

دیگه دل من روی آتش غم تو مرتب غلغل می‌کند / و تو با کفگیر هجران ته آن را تراشیدی،

دستت سپرده باشد.

غَمَنومَةُ عَشَقُمُ که تو کازرون میشو دَس دَس

وَخَتی رَسی پیش تو نَخونَدُیش باشه دَسْت

غمنامه عشق من، که در کازرون دست به دست می‌شد / وقتی به دست تو رسید آن را

نخواندی، دستت سپرده باشد.

دیدِی که اَرَسَمون بفا اوزیده محسن

دَس کِرَدِی تو قَدرا و پَکُسنَدُیش باشه دَسْت

دیدیدی که محسن به ریسمان وفا و محبت تو آویزان شده بود / تو دست دراز کردی و از وسط

آن را پاره کردی، دستت سپرده باشد.

## شکایت

تو دِگم مُونده که بی غصه یه رو شو بکنم

با میث خلق خدا شو که می شه خوبکنم

به دلم مانده که یک روز را بدون غم و غصه شب کنم / یا مثل تمام مردم، شب که شد به

خواب بروم.

می درویشم زیر بارون غمت سیلَم کن

تا تو مزلنگی چیشیت کیف تو اُفتو بکنم

نگاه کن چه طور زیر باران غمِ تو می لرزم / تا در مژگانِ چشم تو مثل نشستن در آفتاب لذت

ببرم.

جیگرت می آهائش می دُوئم آم به خدا

ای قَدَر ناله بُدُم تا جیگرت او بکنم

می دانم که جگر تو مثل آهن سخت است، اما به خدا / آن قدر ناله می کنم تا جگر تو را آب

بکنم.

تپ چیتو، وختی مُو مُردَم تو نگفتی ای کیه؟

نه خودت گفتی بمیر سیم تا مو سیت تو بکنم

پس چه طور وقتی من مُردَم تو حتی نگفتی این کیست؟ / مگر نه آن که خودت گفته بودی تو

بمیر تا من پرایت تب کنم.



مَوْسَلَلُوْ تَرْمِ اَيْ اَسْمَوْنَ اَيْ نَقْلِ اَيْ يَنْ

تَا رُوْدُسْتِ بَزْنَمِ چَسْرَجِتِ چَسُوْخُو بَكْنَمِ

من سرگردان ترم ای آسمان، اگر موضوع مربوط به این است / تا بالای دستت بلند شوم و

چرخ تو را زیر و رو بکنم.

اُرْسِيْ كَانِهْ دُو سَهْ سَالِ پِيْشِ كِهْ اَيِ حَرْفَا نِدَارِهْ

چَقَهْ وَاكِيْشِ بَزْنَمِ رُو رُوْكَشِ نُو بَكْنَمِ؟

کفش کهنه دو ساله که ارزش این حرف‌ها را ندارد / چه قدر آن را واکس بزنم و رویه آن را تو

بکنم؟

## اتحاد

حضرات کازرونی پیلین گله پیش هم نکنیم

دِ بَسَنُ یکی و دوتا کم و بیش هم نکنیم

اهالی کازرون بگذارید نزد همدیگر گله نکنیم / دیگر بس است بگرمگو نکنیم و به کم و

بیش همدیگر کاری نداشته باشیم.

هَمَمُون قوم و خیشیم، همساده چیش تو چیشیم

قوز نشیم، اینگا خروس بیل تو چیش هم نکنیم

همه ما فامیل یکدیگر و همسایه‌ای هستیم که چشممان در چشم یکدیگر است / حالت

حمله نگیریم و مثل خروس جنگی به یکدیگر نگاه نکنیم.

صُب تا شوُم مُنگه آجون هم دیگه سر هیچ ندهیم

با ای مقراض زیون همزا تیلش هم نکنیم

از صبح تا شب برای هیچ به جان یکدیگر غرولند نکنیم / و با قیچی زبان یکدیگر را تکه تکه

نکنیم.

نَش تو قبرش بیا دَر او که می‌پاشه تخم نفاق

ما که با همده کاکویم، آخون و خیش هم نکنیم

آتش از قبرش بیرون بیاید آن که تخم نفاق می‌پاشد / ما که با هم برادریم، یکدیگر را اذیت و

آزار نکنیم.

ای می‌خوئین اهل زَمون خنده آ ریشمون نکند

ایسقه، پوی سِرِ هم خنده آ ریش هم نکنیم

اگر می‌خواهید مردم زمانه به ریشمان نخندند / این قدر پشت سر به ریش دیگران نخندیم.

همه بلگ به درختیم تو یه خاکنُ ریشه‌مون

ای قدر خار شِماتت آتو چیش هم نکنیم

همه ما برگ یک درختیم و ریشه در یک خاک داریم / این قدر خار شماتت در چشم یکدیگر

فرو نکنیم.

مثل گه یکی باشیم تا دم گه شور نرویم

شون آ شوون همده بدیم پخش و پلش هم نکنیم

مانند کوه یکی باشیم تا همراه سیل و باران نرویم / شانه به شانه یکدیگر بدهیم و متفرق

نشویم.

بالو و دو من و چابی یه وجب خاک خُدان

چیش و هم‌چیشی آ قوم و دون خویش هم نکنیم

محلّه بالا، محلّه پایین و محلّه چهایی همه خاک خداست / نسبت به فامیل و قوم و خویش

همدیگر چشم هم‌چشمی نکنیم.

هیشکه غم ما نداره خُدمو غم هم بخوریم

تو یه گوره می‌زنیم چنگ دیگه کیش هم نکنیم

هیچ کس غم ما را ندارد و ما خود باید غمخوار یکدیگر باشیم / ما (مثل مرغان) از یک کوزه

آب می‌نوشیم، پس دیگر نباید یکدیگر را برانیم.

## تابستان

(ناصر اجتهادی)

دل مُوز تُو سُون کَبابِن اِساکو      هواکو عجب لاکتابِن اِساکو  
دل من از تابستان کباب است اکنون / هوا عجب کافر و بی‌دین است اکنون.  
اَبَس نُقِ دَا دُم یخ مثال به به‌روک      کُ مُم اِنگاره مشک اَبِن اِساکو  
از بس مثل به‌به‌روک یخ بلعیدم / شکم مثل مشک آب است اکنون.  
قُو تُول بازی ول کن تو اَفْتُو تو کَلکُو      گِ مُو مُم که مغزت خرابن اِساکو  
قُو تُول بازی (سنگ‌بازی) را توی آفتاب گرم رها کن، ای پسرک / به گمان من که مغزت خراب  
است اکنون.

بِیُو ر بار یخ کو جُو هُون بیلِمِش گل      آخه یخ کو اکسیر نابن اِساکو  
یک بار یخ بیاور که مثل گل قشنگ است / آخر یخ اکنون مثل اکسیر ناب است.  
خُو بِن بَگرو زُم بَر کَتک یا سراوشیر      که وَخَتِ فرار و شتابِن اِساکو  
خوب است که به برکتک یا سروشیر بگریزم / که اکنون هنگام فرار و شتاب است.  
خُو بِن کُوت و زِیر جُو مَکُم وِریبِدم دیر      که لِسنگ پَستی باب بابن اِساکو  
خوب است لباس رو و لباس زیر را درآورم و دور بیندازم / که پای برهنه خوب خوب است  
اکنون.

تو هیلُو اِشُم گُف هماروس خازُم      دل موز توسون کبابِن اِساکو  
هنگام تاب خوردن هم عروس خواهرم به من گفت / دل من از تابستان کباب است اکنون.

## گَمپ گُل

(محمد مهدی مظلوم زاده)

بُولورِ قَلْبِمْ عامو بشکندی سی چه؟ تو خون گَمپ گُلْم پلکندی سی چه؟  
کاسه بلور قلبم را ای عموجان چرا شکستی؟ / ای شنجه گلم، چرا مرا در خون غلتانندی؟  
تو خَرمنگوی سینه وا اوشونِ غم دل گاه گندمیم او شندی سی چه؟  
در خرمنکوبی سینه و غربال غم و غصه / چرا دل به رنگ گاه گندم مرا به هوا انداختی؟  
چه قَدْ گَره ی دلم ری هم بی چینم تو ای کَللوی خراب رُمبندی سی چه  
چه قدر دیوار خراب شده دلم را روی هم بگذارم؟ / چرا تو این خانه خراب را خراب تر کردی؟  
تو دنیا که دل مُو وا تو خوش بی آخه نار دِلْم تهلندی سی چه؟  
در دنیا دل من به تو خوش بود / آخر چرا انار دلم را لِه کردی؟  
دِلْم واللّه خودش یک لُسه خونه تو مویتبه غمت چرکندی سی چه؟  
به خدا دلم یک تکه خون است / چرا آن را درون مامی تابه غمت سوزانندی؟  
تو گوش مو شو و رو می خوندی غمونه تا ای عَقده دِلْم ترکندی سی چه؟  
در گوش من شب و روز غمنامه می خواندی / چرا این عقده دلم را پاره کردی؟  
وا دسات اشک چیشام پاک نکردی تَم و تیغ زیون لَهروندی سی چه؟  
با دستهای اشک چشمانم را پاک نکردی / چرا تم را با نیش زبان لرزانندی؟  
تو دیدی قصه دلم دور و درازن تموم این قصه هاش نخوندی سی چه؟

تو که دیدی قصه دل من دراز است / چرا تمام قصه‌هایش را نخواندی؟  
مواش تو دلخورم تا روز قیامت      تو محله گپ دلم پنهکنندی سی چه؟  
من از تو تا روز قیامت دلخورم / چرا حرف دلم را در محله پخش کردی؟

## کازرون شهر گل \*

شهر ما شهر گلن و گل انارک کازرون      شهر گل بوسونی و نرگس و میخک کازرون  
کازرون، شهر ما، شهر گل با شکوفه‌های انار است / کازرون شهر گل سرخ و گل نرگس و گل  
میخک است.

شهر شمدونی و شدم بوها شقایق‌ها      لاله و لالباسی و یاس و پیچک کازرون  
شهر گل‌های شمعدانی و شنببو و شقایق / و گل لاله و لاله عباسی و یاس و پیچک.  
توباغاش هرچی بُخی میوه و گل فراوتن      اُترنجش بیگی تا بکرهی تَهْلَکْ کازرون  
در باغ‌هایش، هر قدر بخواهی، میوه و گل فراوان است / از ترنج بگو تا بکرایی تلخ.  
مَدَنی و بیدخونی لیمو و نارنج و سیبش      انار و انگور و انجیر سبزک کازرون  
از لیموشیرین و بیدخونی و لیمو و نارنج و سیب آن‌جا / انار و انگور و انجیر سبز کازرون.  
هَر جُو سَبَزَن که می‌گن اونجوبهشتِ عالمن

نُچی تنگ چوگون و نَخَش و نگارک کازرون  
می‌گویند هرکجا سبز و خرم باشد آن‌جا بهشت است / مخصوصاً تنگ چوگان و نقش و  
نگارهای آن.

---

\* این قطعه شعر، که همچون نصاب الشبّان منظم کازرونی سرشار از واژگان لهجه کازرونی است، بیش از ۱۲۰ بیت است که فقط یازده بیت آن، برای نمونه، در این جا نقل شده است.

توسونا وَخ هوا گَرَمَن تو سروشیرش می‌ریم

وا شینو ما می‌زیم ملاق و جفتک کازرون

ایام تابستان وقتی هوا گرم می‌شود به سرآب اردشیر می‌رویم / همراه شنا کردن در آب معلق  
و جفتک می‌زیم.

کهور و کِهکُم و خَرزَهله و گلخُتگ و بَنک

اَرَجَن و ینگیس و هم بارشین و آخوزک کازرون

بته و کِهکُم و گل خرزهره و گلخنک و بته / بادام کوهی و چوب درخت بادام کوهی و شاخه  
درخت بخورک.

پیرسوک و کَفتر و خوشخون سیاتشک و قلاغ

کُل کلاتین و گَجیشک و بادقبونک کازرون

چلچله و کبوتر و مرغ خوشخوان و سیاتشک و کلاغ / هُدَهْد و گنجشک و مرغ بادقبک.

وختِ گردش سَری اَ دریوی پیرشون می‌زیم

چه لذیدن مهی پیرشون و سُرخک کازرون

هنگام گردش هم به دریاچه پیرشان سری می‌زیم / چه قدر ماهی دریاچه پیرشان و سُرخک  
کازرون لذید است.

رودخونه پلوگینه می‌ریزه توپیرشون شو و روز

عطر نرگس می‌رسه تا ده ریاطک کازرون

رودخانه پل آبگینه شب و روز وارد دریاچه پیرشان می‌شود / و عطر نرگس تا ده ریاطک  
می‌رسد.

شده ورتگ زبون مهدی مظلوم کازرون

سی، همی بارش میره غمبه و نَهچک کازرون

و ورد زبان مهدی مظلوم زاده کازرون شده است / برای همین است که به او غرولند می‌کنند و  
تهمت می‌زنند.



## شُرْشَر بَارَان

یادُم میا، یک شو مو تو سرمای زمسون  
اَخُو چَقیدُم، ا صدای شُرْشَر بَارُون  
یادم می‌آید که یک شب در سرمای زمستان / از صدای شرشر باران از خواب پریدم.  
رَفْتَم تو حیاط سیل هواکو بکنم مو  
دیدم یه هُوی او اوْمِدِه تا دَم دالون  
رفتم داخل حیاط تا تماشاکنم / یکدفعه دیدم که آب تا نزدیک دالان آمده.  
بَارُون می‌زه می یاخَلُو می دَم اسبی  
میث رودخونه او، اُفتیده پی رُو اتو نودون  
باران مثل دم اسب ولی به‌طور مایل می‌بارید / و آب مثل رودخانه از ناودا فرو می‌ریخت.  
جَار نَسنه و آبجی زُدُم که زلی پاشین  
می گوشتو کَرَن نَمی شَتْفین اوْمِدِه تیقون  
مادر و خواهرم را صدا زدم که سریع برخیزید / مگر گوشتان کر است و نمی‌شنوید که توفان  
آمده.

دیدم نَسنه ا رختخُو ش پاشد و زِل زِل  
یه راس، رهو ویسی زیر نودون ا تو بَارُون  
دیدم مادرم به‌سرعت از رختخوابش بیرون‌آمد / یکراست رفت و درباران زیر ناودان ایستاد.

قایم زه سه شاهکیل که همه‌ی شهر کو فهمی

بارون یه هُوی بَسند اومه، مِثْ قُرُقُر قیلون!

سه کیل بلند زد که همه شهر فهمیدند / باران، مثل صدای توقف قُل قُل قلبان، ناگهان بند آمد.

ای شه بدنِ نَتَمُو خلیس آم، دیدی مظلوم

چه حُب بسی او وَ قِستا آدماس و نیتاشون

اگر بدن و لباس مادرم خیس شد، اما مظلوم ببین که / آدم‌های آن زمان و نیت‌هایشان چه قدر

خوب بود.

## هوای کازرون

(نصراالله مردانی)

چه قشنگن روی گه صُبا که اُفتو می‌زنه

اَ نسیم پا می‌شه اُخو رو عُلُفا دو می‌زنه

چه قدر روی کوه زیباست وقتی صبح‌ها آفتاب طلوع می‌کند / از نسیم صبحگاهی از خواب برخاستن و روی علف‌ها دویدن.

رو گیلیم دختر صحرو می‌شینه عروس بهار

تو دُومن سوز قَباش نَخش گُلوی نو می‌زنه

عروس بهار روی گلیم دختر صحرا می‌نشیند / در دامن سبزه‌قنای او، نقش گل‌های تازه می‌زند.

بوی خوضِ سُوز بیدمشک با بوی دشت خنک

پَر پرونگ میا، مَلّاق رو، خوشهٔ جو می‌زنه

بوی خوش بیدمشک سبز همراه با بوی نسیم خنک دشت / پروانه می‌آید و روی خوشه‌های جو معلق‌زنان پرواز می‌کند.

تو هُوئی باهار اَخر گه سر به چشمه ساسون

بیدمجنون دُزکی دَس تو سینّه او می‌زنه

در هوای بهار و آخر کوه‌ها و سرچشمهٔ ساسان / بیدمجنون پنهانی دست خود را در سینّهٔ آب

فرو می‌کند.

باد حیرون می‌رُسه آگرد را خسته و خرد

می‌ره تا کله تُلْ صُوبِ تا پسین هو می‌زنه

باد خسته و کوفته و حیران از گرد راه می‌رسد / سر تپه و کوه می‌رود و از صبح تا عصر هو می‌کشد.

شو، می‌شه روز می‌ره که هفتو برادران میان

دُوواره تسو آسمون ستاره شو می‌زنه

روز تمام می‌شود و شب می‌رسد و ستاره هفت برادران در آسمان ظاهر می‌شود / دوباره در آسمان ستاره شب پیدا می‌شود.

بو گلوی وحشی شد مبو تریکوی تنگ تیکو

آدمی مَس می‌کنه و خستی تو گه تو می‌زنه

بوی گل‌های شب‌بوی وحشی در تاریکی تیک تیکو / آدم را مست می‌کند وقتی در کوهستان گردش می‌کند.

آ ای دُنیوی بی‌بفا هرچی بیگی هستو گَمَن

که شیرین پُسوی بیستون صدای خسرو می‌زنه

از این دنیای بی‌وفا هرچه بگویی باز کم گفته‌ای / که شیرین هنوز در پای کوه بیستون خسرو را صدا می‌زند.

## شاپرک‌ها

(لطف‌علی بهره‌دار)

دُوواره فصل گُلَن که لاخته‌ها پر می‌زَنَن

دور و بَر سبزه و گل شاپرکا پر می‌زَنَن

دوباره فصل گل آمد و شاخه‌ها می‌رویند / و اطراف سبزه و گل پروانه‌ها پر می‌زَنَن.

پیر سُوکا قاصد باهازَن اَ سفر وَختی میان

چالشو تو ایوونا یا پُشت سر دَر می‌زَنَن

پرستوها قاصد بهارند و وقتی می‌آیند / لانه‌شان را توی ایوان یا جلوی عمارت می‌سازند.

رنگ و وارنگن همه‌ی صَحروی پر نخش و نگار

انگسا نقاشوی خدا قلم تو دفتر می‌زَنَن

صحرای پر نقش و نگار رنگارنگ شده / مثل این که نقاشان خدا با قلم در دفتر زمین نقاشی

می‌کنند.

شب بوهوی وحشی غروب همیشه غوغامی‌کنن

روی شونه هوای نسیم انگا که پرپر می‌زَنَن

شب‌ها هوای وحشی غروب غوغا می‌کند / روی شانه‌های انسان مثل این که نسیم می‌وزد.

یه طَره سیل بُکُه چیش دردوکا عالمی دارن

انگا تو موج هوی سوز دُوواره لنگر می‌زَنَن

یک طرف نگاه کن گل‌های چشم درد (لاله‌ها) عالمی دارند / مثل این که در موج هوای سبز دوباره لنگر می‌اندازند.

گل‌گره و اقلاغ و همدیگه جَر می‌کنن

مَحض قَدَرَتَن ایسناخودشو و اشش پَر می‌زَنن

گل‌های گره و کلاغ (گل‌های خودرو) با یکدیگر نزاع می‌کنند / به خاطر قدرت است که آنها خودشان را با شش پر می‌زنند.

گل‌بادَم توسیل بُوکَه جفت می‌شه وختی و اباهار

و ا پلنگ جَر می‌کُتن، پلنگ و نیشتر می‌زنن

نگاه کن وقتی گل‌بادام با فصل بهار همراه می‌شود / با پلنگ نزاع می‌کنند و او را با نیشتر می‌زنند.

تولکوی سر تُلکَم بوگ دیگه عام لطف علی

وخ تو هَمِدِه درمیان چه طوری چمبَر می‌زنن

عمو لطف‌علی بگو، گیاه توله که پنیرک‌های آن سر درهم دارند / وقتی با همدیگر بیرون می‌آیند چه طوری حلقه می‌زنند.



ابراهیم کازرونی، شاعر فاضل و بذله‌گوی کازرون و متخلص به «فرّخ» است که، چون وضع زندگانی مردم کازرون را در دوران حکومت کلبعلی خان نابسامان می‌دید، مثنوی مفصلی در این باره سرود که چند بیت از آن، که متضمن تعدادی واژه محلی است، در این جا نقل می‌شود:

با هزاران سلام و عجز و نیاز  
کن بیان شرح حال خلق الناس  
عرض احوال کازرونی کن

جای رویاه‌ست چالِ کوره‌پزی  
زه حالج با کمان بقُپید  
نخ و پودش رچوز تاب شده  
گُسنچره، دژ دژوک کرده درو  
نبود تا خورند حیوان سیر

ای صبا رو به جانب شیراز  
بوسه زن پایتخت عرش اساس  
در تظلم دو دیده خونی کن

کَلِ سگ شد تغار رنگریزی  
چرم کفاش سگ همی بلعید  
گود نَساج منجلاب شده  
زارسان را به‌جای گندم و جو  
گمه و کاه و یونجه و جاشیر





## سروده‌های محلی به گویش لُری

همراه با شرح فارسی

سید اسدالله واعظ، فرزند سید احمد، متخلص به «واله»، در ۱۲۵۴ در کازرون متولد شد. او پس از تحصیل علوم قدیمه، در کازرون به وعظ و ارشاد مردم پرداخت و سرانجام در ۱۳۱۸ در آبادان درگذشت. از واعظ اشعار بسیاری به یادگار مانده که مهم‌ترین آن مثنوی مفصلی در شرح سفر لُری به مکه است. از آن‌جا که واژگان گویش لُری خویشاوندی نزدیکی با واژگان لهجه کازرونی دارد، این مثنوی را با شرح واژه‌های آن در اینجا می‌آوریم.

اقوام لُر مردمانی چادرنشین و از نژاد اصیل ایرانی‌اند که در امتداد کوه‌های غرب ایران ساکن‌اند و به سه شعبه بزرگ، کوچک و میانی در مناطق کهگیلویه و بویراحمد، لرستان، و شولستان یا ممسنی تقسیم می‌شوند.



## شرح حج گزاردن یک لُر

در لرستان به دهی دی گذر افتاد مرا      به لُر ریش سفیدی نظر افتاد مرا  
روز گذشته در لرستان گزارم به دهی افتاد / و نظرم به لری ریش سفید افتاد.  
گفتم ای قائد فرخنده چه باشد نامت      که ز دیدار جمال تو شدم در دامت  
به او گفتم، ای پیشوای فرخنده، نامت چیست / که از دیدن روی تو بسته دام محبت شدم.  
سر و ریشش حرکت داد و مرا گفت جواب  
با دو صد قهر و دو صد خشم و دو صد غیظ و عتاب  
سر و ریشش را جنباند و پاسخ گفت / با قهر و خشم و غیظ و عتاب بسیار.  
أرنبیدی توسید جوئی جدت ریش بوات      إشکنیدم سرتیه دندلته دستل و پات  
به جان جدت و قسم به ریش پدرت، اگر سید نبودی / سر و دنده و دست و پای تو را  
می شکستم.  
گفتم ای مؤمن دین دار چه بُد تقصیرم      که به خشمی تو و خواهی بگشی با تیرم  
گفتم ای مرد دین دار و مؤمن تقصیر من چه بود؟ / که به خشم آمده ای و می خواهی مرا با تیر  
بگشی.  
گفت مَر ایگو تیلت کوره منو نیشناسی      که مو حُسم زهتیه مکه وَ رِه عبّاسی  
گفت مگر چشمانت کور است که مرا نمی شناسی؟ / که من خودم از راه بندرعباس به مکه  
رفته ام.

ایسو حُجَم حاجی ام از مکه و پار او مَدَمِه / شیخ رسول بای موبید، زه سه گنار او مَدَمِه  
حالا من حاجی ام و ساله گذشته از مکه آمده ام / شیخ رسول همراه من بود و از راه سه گنار  
آمدیم.

گفتم ای حاجی ناجی تو بیا مَحَضِ خدا / حالت مکه خود نقل نما سر تا پا  
گفتم ای حاجی نجات دهنده از برای خدا بیا / داستان مکه رفتن خود را از اول تا آخر تعریف  
کن.

گفت بنشین و بَرَم تا که و سیت گپ بَرَم / حالت مکه حُجَم جُلمه و سیت قَصَه کنم  
گفت پهلویم بنشین تا برایت حرف بزنم / و شرح مکه رفتن خودم را برایت بگویم.  
پارخان او مِه و خوئَم یه شوی مهمون بی / تا سحرگه کُرم دورش سرگردون بی  
سال گذشته شبی خان به منزل آمد و میهمان من بود / تا سحرگاه فرزندانم به او خدمت  
می کردند.

گه و سی چه نروی مکه تو خالو بُردو / از نَرَهتی کُشِمِت جون عزیزت گردو  
خان گفت ای خالو بُردو چرا به مکه نمی روی؟ / اگر نروی به جان پسر عزیزت، گردو،  
می کُشِمِت.

مو خر و گایل حُجَم بای بُزَلَم کَرَدَم پیل / هرچه داشتیم به فَرَهْتَم همه با بهره و بیل  
من خر و گاو و بزَم را تبدیل به پول کردم (یعنی فروختم) / هرچه داشتیم، حتی کفگیر و بیل  
را، فروختم.

اولیمو و کراگیر و برنج و آلو / اینگلو جُمله بیاورد و سَم زن خالو  
از آب لیمو و کره گرفته تا برنج و سیب زمینی / همه اینها را جملگی زن خالو (= دایی) برای  
من آورد.

هَمَنَه عُنَد نمودن و نهادن مِیَنه حور / دو سه بار آوید لِشَتَن آری یه گایل بور  
همه را جمع کردند و در خو رجیب گذاشتند / دو سه بسته شد که آنها را روی یک گاو بوری

۱. سه گنار نام جاده‌ای است میان کازرون و لرستان که به دلیل وجود سه درخت گنار (سدر) در امتداد آن به این نام مشهور شده است.

(= قرمز کم‌رنگ) گذاشتند.

هَمْرَهَم بِي كِرِ تَاتَام كِه بُوَه حَافِظ مُو      تَا وَحُوسْتَم بَبِرَه گَايِل مُو كَاخِذ مُو  
 پسرِ برادرم همراه من آمد تا محافظ من باشد / تا گاو و کاغذ (= سفارش) مرا به خانه ببرد.  
 وَقْت رِفْتَن اِيژْدَن بَر سَر خُود كَرِيْل مُو      اِيكْنِيذَن مِلِ خُود زَن يِلِ مُو دَر يِلِ مُو  
 هنگام رفتن پسرهایم بر سر خود می‌زدند / و زن و دخترانم موی خود را می‌کنندند.

زنده‌زنده وَسِي مُو گِشْت بَه پَا شِيُون وَ شِيِن

تُو مَرِيگُو كِه هِمَان رُوز بُدِي قَلَبِ حَسِين (ع)

برای من زنده شیون و عزاداری برپا شد / تو گویی که آن روز، روز قتل امام حسین  
 علیه‌السلام بود.

چُه وَ بِنْدَر بَر سِيْدَم كُرِ خَالُو سُنْگَر

زَهْت وَ آوَرْد وَ سِيْم تُرْب وَ پِيَاز وَ چُشْتَدُر

چون به بندر رسیدم پسر خالو سُنْگَر / رفت و برای من تربچه و پیاز و چغندر آورد.

پِنج شَش رُوز مِيْنَه بِنْدَر سِي جِهَاز خُويِسْتَم

شُو مَهِي خَرْدَمُ وَ اَز دَرْد دَلِي غَلَطِيْم

پنج شش روز در بندر برای رسیدن کشتی ماندم / شب ماهی خوردم و تا صبح از درد دل  
 غلتیدم.

بَعْد شَش رُوز نِهَادَن مُنِيَه تُوِي غِرَاب

چِه غِرَابِي كِه مَرِيگُوِي كَهِي رِي دَلِ آب

بعد از شش روز مرا به یک کشتی بزرگ بردند / چه کشتی‌ای؟ تو گویی که کوهی بر روی آب  
 قرار دارد.

اِي خَلَاصِيِن سَحْرِي بِي كِه غِرَابَش رُو كَرْد

وَ صَدَايِ چَرخَلِ اُو زَهْلِيَه مَانَه اُو كَرْد

خلاصه نزدیک سحر بود که کشتی حرکت کرد / و صدای چرخ پروانه آن زهره ما را آب کرد.

اِي سِيْد اَز پَس دِه رُوز يَكِي خُوسْتَم

بِه صَدَايِ هُو كِه اُوْمِه كِه تُو خُو پَهْرِيْم

ای آقا، پس از ده روز تازه کمی خوابیدم / که صدای بوق کشتی آمد و از خواب پریدم.

شیخ رسول نام یکی مؤمن سر اسپیدی

هَمْرَهَم بَسِیْ کِه شَسْوَل هَمْرَه مَو خوسیدی

مرد مؤمنی به نام شیخ رسول با عمامه سفیدی بر سر / همراهم بود که شب‌ها با من می‌خوابید.

او وریساد و سحرگاه اومه بسانگم که

مُسِنِه بدبخت که هو که او جهاز گنگم که

او سحرگاه آمد و مرا صدا زد / من بدبخت که بر اثر سر و صدای کشتی گنگ شده بودم.

گَهْتُم ای شیخ تو چه ایگی گه وَری خُتِ الان

بسای رفسیقل همه مون تا برهیم مین قمران

گفتم ای شیخ چه می‌گویی؟ گفت همین حالا برخیز / تا همراه رفیقان همگی به قرنطینه برویم.

بُردْتُم مِیْنِ قَمْران کِیْرْدَنمون توی قفس

عربی اومه یه چسی دادُم خُم گَهْتُم بس

ما را به قرنطینه بردند و داخل یک قفس کردند / مردی عرب آمد و چیزی به من داد که گفتم بس است.

دو سه روز بی‌نون و او مینِ قمران خوبِشُم

شو سرما بیدو مینِ دَقْتِه هَمَش لِرِشُم

دو سه روز بدون نان و آب در قرنطینه ماندم / شب هوا سرد بود و من در آن جای تنگ مُدام لرزیدم.

و مینِ توئیل چسوبی نه لحاف و نه پلاس

روز سیم یه حقیمی اومه می حالو عواس

و روی تخت‌خواب چوبی نه لحاف بود و نه زیرانداز / روز سوم حکیمی آمد که مثل دایی

عباس بود.

طبق پهن گسپی جای کُله هشته سرش

جُل و کُل پشمالوی پوس بره کرده برش

و طبق پهن و بزرگی را به جای کلاه بر سرش گذاشته بود / لباس پشمی از پوست بز به بر تن کرده بود.

تسیلش می‌چیش سگ زیر تته بُره‌ای داد

گپ چه ایزه مَر ایگو خرس گپو غره‌ای داد

چشمش مثل چشم سگ زیر شیشه عینک برق می‌زد / حرف که می‌زد مثل خرس بزرگی نعره می‌زد.

چووش ایگو نی بیشه و سرش خَل کرده

خوش و ریش که تراشیده چو زَن یَل کرده

عصایش مثل نی بیشه‌زار بود و سرش خمیده بود / ریشش را تراشیده بود و خودش را مثل زنان کرده بود.

نفسمون ایگرف مُهری زه اری مچ یَل مون

زَنمون مِرْدَلَمون لاغر و هم غُج یَلمون

نبض ما را گرفت و روی مچ دستمان مُهر زد / همه را از زن و مرد و لاغر و چاق.

مُنه بعد دو سه روز مین اوئول دَر کَرْدَن

أَمبلا جَل کُل مون و دوا تر کردن

بعد از دو سه روز مرا از آن تونل بیرون کردند / این دفعه همه لباس‌ها و داروهای ما را تر کردند.

و مین جَدّه پیاده چُه و کِرْدَن همه مون

رَه‌یتیم حُونه یه پیره‌زنی می تَنه مون

و در جده همه ما را پیاده کردند / و رفتیم منزل پیرزنی که مثل مادرم بود.

صَب و ابسی و او حُونه برهتَم مین مال

جُملی دیدیم و آبگل و جَت ایگن جمال

صبح شد و ما از آن خانه به میدان مال‌فروش‌ها رفتیم / شتری قوی و تندرو دیدیم که به



صاحب آن جمال می‌گفتند.

شیخ رسول کرد کرایه شتری سی خُم و خُیش

هر یکی مون دادیم یکصد و هشتاد قُرُش

شیخ رسول برای من و خودش یک شتر کرایه کرد / و هر یک از ما یکصد و هشتاد قُرُش دادیم.

از جَدّه تا به مکه رسوایمان گرم وابی

کاری کردن و مَوْن دَنَدَلَمون نرم وابی

از جَدّه تا مکه در دسر و رسوایی ما زیاد بود / کاری کردند به ما که تمام دنده‌هایمان نرم شد.

شیخ رسول گُهت تو وِری و سر و تن لُخت آبو

مُحرم آبو و به همراه مُنه جفت آبو

شیخ رسول گفت بلند شو و سر و تن را برهنه کن / محرم شو و به همراه من بیا.

همه مَوْن تا به مکه لبیک لبیک ای گهتیم

هم ایگهتیم چَیَلی کز عَرَبَل ایشنفتیم

همه ما تا مکه لبیک لبیک می‌گفتیم / هر چه را از عرب‌ها می‌شنیدیم نیز می‌گفتیم.

مَکّه دیدم چه مَکّه کَهَلِ بی هیمه و او!

کار ای مایِل بیچاره هَمَش بی تک و دو

مَکّه را دیدیم، اما چه مَکّه‌ای! کوهی بی هیزم و آب / کار ما بیچاره‌ها تمامش تک و دو بود.

پنج شش روز مِین مَکّه همه ای تنگیدیم

حرمه کردیم و بای شیخ رسول رقصیدیم

پنج شش روز در مکه همه ما یک پا می‌جهیدیم / هروله کردیم و همراه شیخ رسول

رقصیدیم.

روز هشتم زیر نودون طلا خُم شُستم

اومدم خیمه، جُلَم کِرَدَم اَبَر خویستم

روز هشتم خودم را زیر ناودان طلا شستم / به خیمه آمدم و لباسم را پوشیدم و خوابیدم.

شیخ رسول اومه و گهتا عَمَلت باطل شد

مَحْرَمِ اَبُو وَرِي عُمْرَة تو عاقل شد

شیخ رسول آمد و گفت کارت باطل شد / محرم شو و برخیز که عمرهات باطل شد.

جَلْ کَلَمْ کَنْدَمِ مَحْرَمِ شَدَمِ اِي جُونِ بَوَات

شِکْدَنِي هِشْتَن، اَرِي اَشْتَر و رَهْتِيمِ عِرْفَات

لباس‌هایم را درآوردم و محرم شدم ای جان پدر / خورجینی را روی شتر گذاشتند و به عرفات رفتیم.

مَحْرَمِ اَبِيدَمِ بَارِ دِگَرِ اَزِ بَهِرِ خِدا

جَلْ و کَلِي کِرْدَمِ اَبَرِ لَخْتِ و پَتِي مِي مَرْدِه‌ها

از برای خدا دوباره محرم شدم / لباسم را درآوردم و مثل مرده‌ها برهنه شدم.

و نَهَمِ اَوَّلِ شُو مِیْنِ مَکَه رَهْتِيمِ و حَنِيفِ<sup>۱</sup>

مِهْجَدِي دِيدَمِ اَوَجِه مَرِ اِيگُو تُو تَلِ شَيْفِ<sup>۲</sup>

و سرشب روز نهم از مکه به حنیف رفتیم / مسجدی دیدم آن‌جا که مثل تل شیف بود.

دو سه سَاعَتِ مِیْنِ مِهْجَدِ قَلِ هُوَاللهِ خَوَانْدِيمِ

و سِي صَحْرَايِ عِرْفَاتِ بَعْدِ شْتَرِيلِ رَانْدِيمِ

دو سه ساعت در مسجد سوره توحید را خواندیم / و بعد به طرف صحرای عرفات شتر راندیم.

صُبْ گَهي وارد صحرای عرفات آبیدیم

و مِیْنِ خِيْمَه هَمِه حَسَه بیدیم و خوابیدیم

صبحگاه وارد صحرای عرفات شدیم / و در خیمه همگی خسته بودیم و خوابیدیم.

نَه خِدا دِيدِيمِ و نَه کُرِيلَشِ و نَه قورَش

ماهه، مِي، خروگو پیت ای خوریم هی دورش

نه خدا را دیدیم و نه فرزندش را و نه قبرش را / ما همه مثل خر و گاو مدام دورش چرخ

۱. نام مسجد بزرگی در منی. ۲. بخشی از ساحل دریا که هنگام مد آب پاتلاقی می‌شود.

می‌زنیم.

یه گَهی هم وِرْمون بی که تو اون صحرا بی

ایگن آدم جَدْمون رو اُو کَهْل حوَا دی

یک کوهی هم در آن صحرا نزدیک ما بود / می‌گویند جدّ ما آدم، حوَا را روی آن کوه دید.

تو بسا فِرک ایگنی ایچه که ایگن عرفات

جای ملوسین و یسا قیره یره مِث ولات

چه بسا تو فکر می‌کنی این جایی را که عرفات می‌گویند / جای تمیز و زیبا و پر سر و

صدایی مثل ولایت خود ماست.

حُت نهونی که هَمَش کوهن و صحرای دراز

قُتل و سَنگَل مَحلیش می سیر و پیاز

خودت نمی‌دانی که تماماً کوه و صحرای بی‌پایان است / سنگریزه و قلوه‌سنگ‌های بسیاری

مثل سیر و پیاز دارد.

پس یکی جَسَدون او داره نه بی‌آر او او

چو خره از تشنگی کِرَدَن همه خلق کُتو

و یک جوی آب دارد که اصلاً آب ندارد / مثل خر همه مردم از تشنگی بیمار شدند.

سَر پَستی، پای پستی... پستی... پستی

خیمه خالی و نَسُردیم به جز نون پتی

سر برهنه، پا برهنه... برهنه... برهنه / خیمه ما خالی بود و ما به جز نان خالی چیزی

نخوردیم.

وَ پَسین روز نهم حُنتُم اَ صحرای عرفات

می خَرَل خَلط ایزدم ری قتل گُسنه و لات

و عصر روز نهم در صحرای عرفات خوابیدم / مثل الاغ، گرسنه و برهنه روی ریگ‌ها غلت

می‌زدم.

تُم ایخاره و شیش غُل ایزنه من سر و ریش

یکیش ار گُستی بایسی بگُشی برّه و میش

تنم خارش دارد و شپش در سر و ریشم لول می‌زند / اما اگر یکی از آنها را بکشی باید  
گوسفندی قربانی کنی.

و دهم اول شو جمال اومه بازم کرد

یه دو فرسخ اومدیم بدخویی آزارم کرد

و اول شب روز دهم ساریان آمد و اثاثیه را بار شتر کرد / یکی دو فرسنگ آمدیم، اما  
بدخوابی مرا آزار می‌داد.

و همه درد بتر اشتر مو لاغر بی

نصف شو اومدیم و جل گلیمو محشر بی

و از همه دردها بدتر آن که شتر من لاغر بود / نصف شب آمدیم، اما لباس‌هایمان نامرتب  
بود.

شیخ رسول گهت که روشن همتون شمع کنید

مین صحرا بروید و قتل جمع کنید

شیخ رسول گفت همه شمع روشن کنید به صحرا بروید و سنگ‌ریزه جمع کنید.

ریگلی او چهو داره همگی صاف و ملوس

چون تخت صاف و ملوس آن مرایگو خاک خروس

ریگ‌هایی چنان که همه صاف و زیبا باشند / به جان خودت، مثل تخم خروس صاف و  
قشنگ باشد.

کیسه‌ای هم ور مؤ بی و قتل پر کردم

بعد رو سوی مینی، جای بر اشتر کردم

کیسه‌ای هم همراه من بود که آن را با ریگ پر کردم / بعد سوار شتر شدم و به طرف مینی رفتم.

یه مناره گپی دیدم مین صحرای مینی

کردنه جای عزازیل ای مناره برپا

در صحرای مینی مناره‌ای بزرگ دیدم / که این مناره را به جای شیطان ساخته‌اند.

و مناره ایسزدن هفت قتل هر آدم

ایگن از هفت قتل نی بود افزون و نه کم

و به هر مناره هرکس هفت ریگ می‌زند / می‌گویند از هفت ریگ نباید کم‌تر و بیشتر باشد.

سَرْم نایبید و ریگُل هَمینه محض ثواب

وَر ایسدام پِسخره یا نِسخره بخت صحاب

سرم نشد و همه ریگ‌ها را به‌خاطر ثواب / پرت می‌کردم که اصابت کردن یا نکردن آن به بخت صاحبش مربوط است.

صب که وابی دیدم کوه و بیابون شده بیه

از بَز و میش و بره چاق و ملوس و فربه

صبح که شد دیدم کوه و بیابان سیاه شده است / از بز و میش و بره که همه زیبا و فربه بودند.

هر یکی و سی خُشون یکی دو تا شه خریدن

گود ریفتن سر بَسه زیوئل بریدن

هرکس برای خودش یکی دو تا از آنها خرید / و در یک گودال رفتند و سر آن زبان‌بسته‌ها را بریدند.

مویه کوریش خَریدم و بُریدم سَرِشه

ننهادن که گنم پُوس خُم از پیکر شه

من یک گوسفند کور خریدم و سرش را بریدم / که نگذاشتند خودم پوست او را از لاشه‌اش جدا کنم.

عَرَبِل رَهَتِن اَ ریم بُردن اَ پیشم میشم

گندم از غَصه مو موی سر و پشم ریشم

عرب‌ها جلو چشمم میشم را بردند / و من از غصه موی سر و ریشم را کردم.

دیدتم جَر ایگنم رین یَلش وُم دادن

باقیش بُردن و گُهتی همه ما نه گسادن

چون دیدند نزاع می‌کنم ران یکی از آنها را به من دادند / و بقیه‌اش را بردند و گویی همه ما را گابیدند.

غیظ کَرْدُم وَ خدا و زورزنی آدمیش

که سی چه نی گشته ای آدم دزد و دغَلش

از خدا و بندگان زورگویش خشم کردم / که چرا این بندگان دزد و دغش را نمی‌کشد.

أَمْبِلَا أَوْمَدَّم خَيْمَه نَيْسَمُ رُو زَمِين

دیگه جِهره نَزَدَم حُوم و عَزازیل لعین

این دفعه آمدم در خیمه و روی زمین نشستم / دیگر به شیطان لعین زمی جمره نکردم.

رین آوردم و همی گوشش کردم کنجه

و خدا گپ ایزدَم سیش جَمَنیدَم پسنجه

ران گوسفند را آوردم و گوشتش را کینجه کردم / و با خدا حرف زدم و انگشتانم را برایش تکان

دادم و از او گله کردم.

گُهتَم اَوَّل تو سی چه ساختی حُوَت مین ای کُهَل

تو که هر جا حُوَتِن باغ و زمین‌های حُوبَل

گفتم اولاً برای چه خانه‌ات را در این کوه ساختی / تو که باغ‌ها و زمین‌های خوب همه به

خودت تعلق دارد.

تو که هر جا ز حُوَتِه باغ و زمین‌های دراز

تو ترسیدی که ایجو پِخُرت خرس و گراز

تو که در همه جا باغ‌ها و زمین‌های وسیع به خودت تعلق دارد / تو ترسیدی که در این جا

خرس و گراز (بندگان) تو را بخورد؟

دوماً زنده سی چه هستی ای همه آدَمَلَت

که بَرَن هرچه که بیئن مال ما مِهْموَنَلَت

دوم آن که چرا این همه بندگان را زنده گذاشتی / تا هرچه از اموال مهمانانت دیدند، ببرند.

سوماً گُهتی تو هر که صاحب مال و ابید

پِسرین رو سوی مگه ز سیاه و ز سفید

سوم گفتی که هرکس دولت‌مند شد / چه سیاه و چه سفید باید به مکه برود.

ای خدا خان ما ای یَل سینه‌اش گِل رِسْخَره  
 که وَ مَوْگَهت که بَرْدؤ وُری یه مَگه بره  
 ای خدا سینهٔ خان ما به گِل بخورد / که به من گفت بَرْدؤ باید یک سفر به مکه برود.  
 آر تو بیدی وُرمو حرفی وُسیت ای گَهتم  
 بوی همین شش پرآ، حُم نَقْشَلِ پات ای زُفتم  
 اگر تو (ای خان) نزدیک من بودی حرفی را به تو می‌گفتم / و با همین شش پر خوردم نقش  
 پایت را پاک می‌کردم.

مُوگِمُؤم نَسِلَن آدَمَلت چی بُخُری  
 آر اینا دَر نَگنی ز آدَمَلت هم بَتری  
 گمان می‌کنم که بندگان نمی‌گذارند چیزی بخوری / اگر این آدم‌ها را بیرون نکنی از آنها هم  
 بدتری.

ما که آییم مِین حؤنت بای همین راه دراز  
 وُرمون می‌فرس آدَمَلیه مثل گراز  
 ما که با این راه دراز به خانه‌ات می‌آییم / تو آدم‌هایت را مثل گراز سراغ ما می‌فرستی!  
 جَهره ناکرده و اعمال به‌جا ناوردم  
 وَ مِین خیمه نِشِسم همه گوشتل خُردم  
 در حالی که رمی جمره و سایر اعمال را به‌جا نیاورده‌ام / در خیمه نشستم و همهٔ گوشت‌ها را  
 خوردم.

اَمَدَم مَگه نیاورده به‌جا حج نسا  
 هم نه تَنگِسم ابا زازل مَروه و صفا  
 به مکه آمدم در حالی که حج نسا را به‌جای نیاورده‌ام / نه هَروله کردم و نه رمی جمره و نه  
 اعمال بین صفا و مروه را به‌جای آورده‌ام.

كُثِمْتُمْ أَر رِيش سَفِيدُمْ مُنِ جَو بِنَشِستَن

بِهَتَرَن تا مُنِ رِه زَهْتَنُ و هِي يَسْنِگِستَن

گفتمم اگر ریش سفید من داخل صحرای جوکاری باشد / از رفتن در این راه و هروله کردن بهتر است.

عَسْرَتِل زَهْت مَدِينَه عَجَمِل هَمِرِهشون

مُو نَداشْتُم پیل و میلی که بِرَهْتُم باشون

عرب‌ها به مدینه رفتند و عجم‌ها هم همراه آنها رفتند / من پلی نداشتم که همراهشان بروم.

اَوَمَسْدُم جَدَه سوار آبسیدم از بهر ولات

ایسه حُم حاجی‌آم و باز دهم خمس و زکوة

به جدّه آمدم و برای بازگشت به ولایت خودم سوار شدم / حالا من حاجی‌ام و خمس و زکوة را هم می‌دهم.

واله از وضع سفر کردن این حاجی کُر

کرد منظومه اشعار چنان رشته دُر



## قوّه قهار

(افسر بختیاری)

ای که روزی همه خلق ز انبار تونه  
آسمونها و زمین کرده و کردار تونه  
ای که روزی همه مردم از جانب توست / آسمانها و زمین را بد قدرت تو ایجاد کرده است.  
ای همه او مین دریا ای چگونه موج ایزنه  
ذره ای از کرم اور گهر بار تونه  
این همه آب که در دریاها اینگونه موج میزند / اندکی از کرم ابر گهر بار توست.  
مَسَدَکی جنگ اروپا تپسی تو مین عرش  
هرچه کشتن مین جنگ خین همه بار تونه  
هنگام جنگ اروپا تو در عرش پنهان شدی / هر که را در جنگ کشتند خونش بر گردن  
توست.

شاه تیمور که دنیا به سر از ته گفتی  
کمترین بنده ای از مردم تاتار تونه  
تیمور شاه که دنیا را از سر تا ته گرفت / کمترین بنده از طایفه تاتار توست.  
یه نفرکی ایرسه ای همه مردم بگشه  
او نکشت دست تو و قوه قهار تونه

یک نفر چه طور می‌تواند این همه مردم را بکشد؟ / او نکشت، بلکه قوّه قهار تو آنها را کشت.

هر حقیمی که دوا داد و مریض خوب واپسی

ای دوا یسل همه از قسوطی عطار تونه

هر پزشکی که دارو داد و بیمارش شفا یافت / این داروها همه از داروخانه توست.

هرچه فردوسی و سعدی و نظامی گفتند

همشون از اثر طبع گهربار تونه

هرچه فردوسی و سعدی و نظامی گفتند / همه آنها بر اثر طبع گهربار توست.

گر یارو که کادیلاک سواریش دادی

منکیر و بی‌دینیت لر که طرفدار تونه

به فرزند آن شخص که اتومبیل سواری کادیلاک دادی / او منکیر تو و بی‌دین است اما طایفه

لر طرفدار توست.

گفته‌ای روز قیامت ز لرون گیرم حساب

لر چه داره تو چه دادیش چه بدهکار تونه

گفته‌ای که در روز قیامت از لرها حساب می‌گیرم / لر چه دارد؟ تو به او چه دادی و بدهکاری

او به تو چیست؟

افسر این فخر بسه سی تو که بعد از مرگت

نوم لر تا به ابد زنده به اشعار تونه

افسر این افتخار برای تو کافی است که بعد از مردنت / نام لر تا ابد به خاطر اشعار تو زنده

است.

## راز و نیاز

(افسر بختیاری)

ای که از خوب و بد خلق خبر خُت داری

پرده عیب مکن پاره که خُت ستاری

ای کسی که از خوبی و بدی مردم خودت خبر داری / پرده عیب بندگان را پاره مکن زیرا تو ستار العیوب هستی.

وَ بیابون تو هفتاد و دو ره پیدایه

سی چه به دُز مین هفتاد و دو ره واداری

در بیابان تو هفتاد و دو راه پیداست / برای چه در میان این هفتاد و دو ملت یک دزد نگاه می‌داری.

وَ قَرُوْنَت «مکروا» خواننده‌ام و جَر دازم

«مکروا و مکّرالله» تو حاشا داری؟

در قرآن تو، آیه «و مکروا» خواننده‌ام و حالا گفت‌وگویی دارم / آیا تو «مکروا و مکّرالله» را انکار می‌کنی؟

چه قری خرج تو وابی که پیش کردی راس

وَ قَرُونت وَ بسهشتت نرود دیاری

چه قدر مخارج تو شد که بهشت را درست کردی؟ / و به قرآنت قسم که هیچ‌کس به بهشت تو

نمی‌رود.

هرچه دادی تو و منی ما همه ایمونه سنی خُت

وَ كَسُونُم جَرِ تو هَس سنی دو گز چلواری

هرچه به ما داده‌ای برای خودت می‌ماند / و گمان‌کنم مقصود تو همان دو گز چلواری کفن است.

سر لُخت پای پستی بسندگی‌ات ای کِردُم

وَ كَسَم گُسنِه عجب بنده تو ای واداری

با سر و پای برهنه بسندگی‌ات می‌کردم / و با شکم گرسنه. تو عجب بنده‌داری می‌کنی.

بسونه کردی که کنی آدمُ بیرون ز بهشت

آر که گندُم بده سنی چه وَ بهشت ایکاری؟

بهانه آوردی که آدم را از بهشت بیرون کنی / اگر گندم بد است، چرا در بهشت می‌کاری؟

«لم یسلد» خُونَدُم و دُونم که نداری اولاد

وَ فرنگی مُو ایسَخَنَدُم که می‌گن گُر داری

آیه «لم یسلد و لم یولد» را خواندم و می‌دانم که فرزند نداری / و به فرنگی‌ها (= عیسویان) می‌خندم که می‌گویند فرزند داری.

گُر خُونَت کعبه و عیسی گُر و مریم زَنته

پس تفاوت تو چه با به نفر لُر داری

اگر خانه‌ات کعبه، فرزندان عیسی و زنت مریم است، / پس تو با یک لُر چه فرقی داری؟

فیلسوفون و حقیمون وَ اروپا جمع‌اند

تو وَ ایرُون همه مُشتی خر و گاو لُر داری

فیلسوفان و حکیمان همه در اروپا جمع شده‌اند / تو در ایران فقط مشت‌خو و گاو و لُر داری.

تگه تگه ای خُریمُو ای گُنیم شکر تونه

نون یک من سه تومون هیچ ای خاطر داری؟

خورده خورده می‌خوریم و شکر تو را به‌جا می‌آوریم / نان منی سه تومان را به‌خاطر می‌آوری؟



واژه‌نامه

## جدول نشانه‌های آوایی

واکه‌ها		همخوان‌ها	
â	آ	š	ش
a	آ	q	ق، غ، ق
e	ا	f	ف
o	ا	k	ک
u	او	g	گ
i	ای	l	ل
ow	اور	m	م
ey	ای	n	ن
		v	و
		y	ی
		b	ب
		p	پ
		t	ت، ط
		s	س، ص
		z	ج
		č	چ
		h	ح، ه
		x	خ
		d	د
		z	ز
		r	ر

âhân تحریف شده آهن و s آهن است.  
 آلو (âlu) سیب‌زمینی (در بیشتر نقاط  
 جنوب ایران به سیب‌زمینی آلو گویند).

## ا

آبازازل (ab-âzâzel) سنگ زدن به شیطان  
 یا رمی جمره (مركب از دو واژه ab به  
 معنی به و azâzel = عزازل، به معنی  
 شیطان).

آبر (a-bar) به تن، به بر.

آبس (a-bas) از بس که.

آبگل و جت (abgal-vajat) جمان، شتر  
 تندرو.

آبروم (a-barom) از طرف من، از شخص  
 من.

آتوچیش (a-tu-čiš) به چشم، به داخل  
 چشم.

آجون (a-jun) به جان، به جان همدیگر.

آخاطرجمی (a-xâter-jami) از  
 خاطرجمعی، اطمینان داشتن، مطمئن  
 بودن.

آخو (a-xow) از خواب.

آخن (âxen) میخ چوبی.

آخون و خیش (âxun - o - xiš) (آخون به  
 معنی خرد کردن گندم و جو و خیش  
 ابزاری است که با آن زمین را زیر و رو  
 کنند) اذیت و آزار (کردن)، مشت و مال  
 (دادن).

آدملت (âdama-let) آدم‌هایت، بندگان.  
 آدملیش (âdama-leš) آدم‌هایش،  
 بندگانش.

آربیز (ârbiz) ابزار بیختن آرد، غربال  
 دارای سوراخ‌های ریز، آلك.

آرمه (ârme) حالت تمایل مفرط زن  
 آبستن به خوردن چیزی، وبار (چنین  
 گویند که اگر زن آبستن خوراکی آرزو کند  
 و نخورد چشم بچه‌اش زاغ می‌شود).

آشغال (âšqâl) چوب‌های خرد و ریزریز  
 شده، اشیای بی‌فایده و دور ریختنی.

آم (âm) ۱. مخفف اما؛ ۲. عمو.

آو (âw) آب، âw-limu آب‌لیمو.

آوید (âvid) گردید، شد.

آهانس (âhân-s') (مركب از دو جزء،



- آنک (anak) مسخره، ریشخند.  
 اینگا (enga) انگار، مثل این‌که.  
 آنگلک (angol-ak) انگشت کوچک.  
 آتول (otowal) تونل.  
 اور (ur) ابر.  
 اوچه (u-je) آن‌جا.  
 اوچهو (u-čeho) آن چه‌طور؟ آن‌چنانی  
 اوختم (owoxtom) آویخته، آویزان  
 کردم.  
 اوزیده (owzide) آویخته، آویزان شده.  
 اوشمک (owšomak) آویشن، نام گیاهی  
 از تیرهٔ نعناعیان با گل‌های سفید و قرمز و  
 دارای خاصیت دارویی که به آن اوشن،  
 پونهٔ صحرايي و مرزنگوش وحشی نیز  
 گویند.  
 اوشون (owšun) افشان، پخش.  
 اووختا (u-vaxtā) آن وقت‌ها.  
 اووپیچ (ow-qopak) آب یا غذا دادن  
 پرندگان به یکدیگر به هنگام عشق‌بازی،  
 منقار به منقار یکدیگر دادن.  
 آی‌بیگ (ay-big) اگر بگویی.  
 اوکمک (ow-komak) نام بیماری آب  
 آوردن شکم و تشنگی مفرط، بیماری  
 استسقا.  
 اومه (ome) آمد.  
 ای (i) مخفف این.  
 ایجو (iju) این‌جا.  
 ای‌چونه (ičune) یعنی این‌گونه، این‌طور.
- آختم (oxt-om) آخت به معنای مناسب و  
 سازگار و آخت بودن یعنی مناسب بودن.  
 آزجن (arjan) نام درخت بادام کوهی.  
 اورسی (orsi) اُرسی، کفش؛ اتاقي  
 آفتاب‌گیر جلو ساختمان.  
 آری (a-ri) به روی.  
 آریشمون (a-riš-e-mun) به ریش ما.  
 آسوقلی (osso-qoli) یک پا را بالا گرفتن  
 و با پای دیگر جهیدن، لی‌لی کردن  
 (استاد قلی نام نوعی مسابقه یا بازی  
 متداول در کازرون بوده است. به این  
 طریق که در مجالس بر روی یک پا  
 می‌جهیدند و می‌خواندند:  
 مادر من غصه نخور  
 اسوقلی بسته گرو  
 از سرشب تا بوق سگ  
 تیر تق و تق تیغو، تیغو  
 و هرکس که تعادل خود را دیرتر از دست  
 می‌داد برنده بود.)  
 آسوم (assom) کفگیر.  
 ایش‌تو (eš-to) به تو.  
 آفتو (oftu) آفتاب.  
 اکسیر (eksir) ۱. جوهری گدازنده که  
 ماهیت اجسام را تغییر دهد؛ ۲. (در  
 این‌جا) مفید و کمیاب.  
 آلک (alak) آرد بیز، غربال کوچک دارای  
 سوراخ‌های ریز.  
 آمبلا (ombella) این دفعه، این مرتبه.

بادقیق (bād-qopak) باد خورک (نام پرنده‌ای تیزپرواز به رنگ خاکستری، زعفرانی یا حنایی از نوع شکافی منقاران و به اندازه پرستو. عوام معتقدند که این پرنده هنگام پرواز، باد را می‌قاقد یا می‌خورد و صاحب نصاب‌الشبان آن را ابابیل دانسته است).

باله (bālo) بالا (نام محله‌ای در شمال کازرون که به آن محله علیا گویند).

بهار (bāhār) نام شکوفه مرکبات مثل بهار نارنج؛ فصل بهار.  
بای (bāy) با، همراه.

بَتّ خِر (botte-xer) بیخ گلو (بَتّه به معنی بُن و بیخ و خِر به معنی گلو).

بُتل (botol) جُمَل (نام حشره‌ای از تیره قاب‌بالان و اندکی بزرگ‌تر از سوسک که علاقه زیادی به سرگین جانوران دارد و آن را گلوله می‌کند و می‌غلطانند. به آن سرگین غلطان یا گوگال هم گویند. در برخی از روستاهای استان فارس به آن گَه گَه کُتک گویند).

بُتّه (botte) بوته.  
بَخْتِ صحاب (baxte-sahab) بَخْتِ صحاب.

بِخْتَم (bextom) بیختم، ضربال کردم.  
بِخَرَت (bexorat) تو را بخورد.  
بدخویی (badxoi) بدخواهی.  
بَدَم (bodom) بدهم (نالۀ بَدَم: ناله و

ای حَرَفَا (i-harfa) این حرف‌ها.

ای دَسای (i-dassa) این دست‌ها.

ای زَسَه (i-rase) می‌رسد.

ای زَدَن (i-zadan) می‌زدند.

ای زَنَه (i-zane) می‌زند.

ای ساکو (i-sako) اکنون، حالا، الساعه.

ایشالّه (i-šallo) ان‌شاءالله.

ایق (iq) این قدر.

ایقَه / ایقزه (iqqe/iqaze) این قدر.

ای کَنیدن (i-kanidan) می‌کنند.

ای کیه؟ (i-ki-ye) این کیست؟

ای گِرَف (i-geref) آن را بگیرفت.

ای گَن (i-gan) می‌گویند.

ای گَهْتَم (i-gahtom) می‌گفتم.

ایلکه (ilke/kahe) فک، آرواره.

ای مایل (i-ma-yal) این ما.

ای مِسی خوین (ay-mixoyan) اگر

می‌خواهید.

اینگلو (ingalu) اینها همه، همگی، تماماً.

ای یَن (i-yan) این است.

## ب

باد اوسی (bād-owsy) افشاندن با باد (در

مزارع گندم بعد از درو و خرمن کردن و

خرد کردن ساقه‌های گندم با چنگالی به

نام اوسی، آنها را به هوا می‌افشاندند تا

باد، گاه و گندم را از یکدیگر جدا سازد.

فریاد بکنم).	بوک (bovak) قفسی از چوب بارشین
بُخُی (boxoy) بخواهی.	(بارشین شاخه‌های نازک درخت بادام
بفا (bafā) وفا.	کوهی است)، گُرگری.
بَرَن (baran) برند.	بون (bun) بام.
بُرّه ای داد (borre-ī-dād) برق می‌زد	بُوه (bove) باشد.
(بُرّه: برق درخشش، ای داد: می‌داد).	بُوی (boy) به‌وسیله.
بَرکَتک (barkatak) نام دهی نزدیک	به‌به‌روک (beberuk) نام نوعی میوه
کازرون.	جنگلی غیرخوراکی کوچک‌تر از
پوین (bereyan) بروند.	زال‌زالک، انجیر کوهی.
بُزَلَم (bozalom) بُز خودم (حرف لام در	بَهره (bahre) کفگیر.
گویش لری نشانه تعریف است).	بیلین (beylin) بگذارید.
بَسّه زبُونل (basse-zabunal) زبان‌بسته،	بیلَمَش (beylomaš) بگذارمش.
چهارپا.	بیور (biyor) بیاور.
بُش (boš) صوتی که هنگام تعجب گویند.	بیروشک (birišk) چینه‌دان مرغ.
بوگروُوم (bugruzom) بگریزم، فرار کنم.	بیگی (bigi) بگویی.
بُل (bol) آلت تناسلی پسر بچه.	
بَلک (balak) بلی کوچک، زیراندازی	<b>پ</b>
حصیری از برگ درخت خرما، نام دیگر	پاتیل (pâtil) پاتیل، نوعی دیگ دهانه
آن تک است.	گشاد.
بَسَن (bassan) بس.	پاچه (pače) پا؛ پای گوسفند، پای شلوار.
بُل‌هُر (bolhor) بی‌حیا و ریاکار.	پسچ پچک (pečpečak) پسچ‌پسچ کردن،
بَلگ (balg) برگ.	آهسته و زیر زبانی صحبت کردن.
بَقَرَنکی (boqornaky) حلقوم، برآمدگی	پُخْتَم (poxtom) پُختم.
گلو، سیب آدم.	پاخلو (pāxalu) کج، موزب.
بُنک (bonak) بُن، انتهای هر چیز (بُن +	پخش و پیلش (paxš-o-piliš) ریخت و
کاف تصغیر).	پاش (پیلش: تکه‌تکه کردن، ریزریز
بُوات (bovāt) (بُوا + ت) پدرت، پدر تو.	کردن).
بوڈُونی (buduni) بدانی.	

- پخشون (pexšun) تخته مدوری که خمیر نان را بر روی آن پهن می‌کنند، ساج (مؤلف کتاب واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی<sup>۱</sup> این کلمه را شامل دو جزء پخش و نان می‌داند).  
پخشه (paxše) پشه، مگس.  
پَـرَـپَـرَـوَنَک (parparun-ak) پروانه کوچک.  
پَـرَـتَک (portak) سر.  
پَـرَـز (porz) پارچه ریزریز شده، نخ پاره شده، پودهای کهنه (در گذشته پُـرَـز را در دوات می‌کردند که مرکب نریزد).  
پَـرَـنَـدِش (parondiš) (از مصدر پراندن) تو او را پراندی، تو او را پرواز دادی.  
پَـسَـیَـن (pasin) عصر، بعدازظهر.  
پَـشَـتَک (poštak) زاویه یا محل کوچکی در بنا یا اتاق، مخصوص نگهداری اثاثیه قیمتی که در مواقع ناامنی آن را با گچ مسدود می‌کردند. علت این نام‌گذاری واقع شدن آن در انتهای بنا یا اتاق بود؛ معلق زدن، جهیدن از پشت سر.  
پَـق (paq) چشم گشادشده یا از حدقه بیرون آمده.  
پَـکَـنَـدِش (pokondiš) (دوم شخص مفرد ماضی پُـکَـنَـدَـن + ش ضمیر) تو آن را پاره کردی.  
پَـل (pal) گیسو، موی سر (پهل نیز گویند) (به هنگام نفرین گویند: پَـلَت بَکَـنَـد یعنی
- گیسویت را ببرند).  
پَـلَکَـنَـدِی (pelekondy) (از مصدر پَـلَکَـنَـدَـن یعنی غلتاندن) تو غلتاندی.  
پَـنَـجَـال (penjāl) پنجه، چنگال، انگشتان. پنجه (penje) (در این جا) انگشت اشاره؛ پنج انگشت.  
پَـنَـجَـیَـر (penjir) نیشگون (در بنادر جنوب ایران به آن کَنَـجَـیَـر گویند).  
پَـنَـز (penzu) قورباغه، وزغ.  
پَـوَـوَـپَـو (po-o-po) تأمل کردن، کار را به تأخیر انداختن، پایه پا کردن.  
پَـوس (pus) پوست.  
پَـوِی سَـرَـهَـم (poy-sare-ham) پشت سر همدیگر.  
پَـوک (puk) پوک، خالی، تهی.  
پَـهَـرَـسَـم (pahresom) پریدم، هراسناک از جای برخاستم.  
پَـهَـک (pahak) خرمای نارس، خارک نارس (در دشتستان فارس به آن حُـمَـال گویند).  
پَـهَـکَـنَـدِی (pahkondi) پهن کردی، پخش کردی؛ پاره کردی.  
پَـیَـتَـای خَـوِـرِـم (pit-ī-xorim) چرخ می‌خوریم، می‌چرخیم (پیت خوردن: دور چیزی چرخیدن).  
پَـیَـسَـوک (pirsuk) پرستو، چلچله.  
پَـیَـزَـر (pizor) (در این جا) دانه، نام نوعی

۱. نوشته علی‌نقی بهروزی، چاپ شیراز.

تَرَک (tarak) شکاف برداشتن شیشه و آیینه.

تَرَکِه (tarke) شاخه نازک و بلند مخصوص ضربه زدن به چهارپایان، در جشن‌ها و عروسی‌ها با آن بازی مخصوصی به نام ترکه‌بازی انجام می‌دهند.

تَرکُندی (tarkondy) تو آن را پاره کردی. تَش (taš) آتش، برق.

تَغَار (toqar) تغار، ظرف سفالی لعابدار. تَغِکِه (tofke) آب دهان، تف.

تَقْلَا (taqallā) دست و پا زدن، غلت خوردن، تلاش کردن.

تَک (tak) حصیر، زیرانداز بافته شده از پوش (برگ) نخل، بل.

تَک (tok) جلو سر، نوک هر چیزی؛ مغز سر، مُخ؛ نوک، منقار پرندگان.

تَلْفَک (toľfak) تفاله انگور پس از تبدیل شدن آن به سرکه (به آن تلف هم گویند)، تفاله غوره پس از گرفتن آب از آن. سُل و سُلَف و سِلَف و تفاله معادل‌های دیگر تلفک است).

تَلَه (telle) تله، دام. تَمَلِه (tomle) شاخه قطور درخت، هیزم، گنده.

تُنَک (tonok) نازک و اندک؛ نام نوعی نان خانگی نازک.

تَسَنَگِس (tenges) چوب درخت بادام

گیاه آبی از نوع چگن که از آن به عنوان حفاظ بدنه قرابه‌های بزرگ استفاده می‌کنند یا در پالان چهارپایان می‌گذارند یا از آن بادبزنی تهیه می‌کنند. چگن، جُلَفَا، پاپروس نام‌های دیگر آن است.

پیزِه (pize) کوچک (ریزه و پیزه هر دو به معنی کوچک است).

پیش (piš) برگ درخت خرما. پیل (pil) پول.

پینَک (pinak) خواب سبک، چرت.

## ت

تاتام (tātām) کاکام، برادرم (کُر تاتام: پسر برادرم).

تَپِسی (tapesy) پنهان شدی، قایم شدی (تپیدن: به گوشه‌ای پنهان شدن).

تَپَلِه (tapole) تپاله، سرگین چهارپایان، مدفوع گاو.

تَته (tate) (در این جا) عینک، شیشه، هر چیز درخشان.

تَجه (taje) جوانه گیاهان (در برخی از مناطق استان فارس به آن تنجه گویند).

تَدو (tadu) سوسک نام‌های دیگر آن: (خزوک، تَدو و کدو).

تَرنج (toranj) ترنج.

تَریکوی (terykoy) تاریکی صبح سحر.

تَروز (terz) بوی سوختن پشم یا مو، پلیز.

کوهی. تیلش می‌چیش (tiyaleš-mi-čiš) چشم او مثل چشم... (تیلش می‌چیش سگ: چشمش مثل چشم سگ است).  
 تی‌لیش (tiliš) تکه پارچه‌های ریز و زائد در خیاطی (تی‌لیش نکنیم: همدیگر را تکه‌تکه نکنیم).  
 تیش‌تو (tištar) تیز.

## ج

توسون (tovsun) تابستان.  
 توره (ture) روباه؛ شمال.  
 توله (tule) بچهٔ اغلب چهارپایان.  
 تونه (to-ne) پوست.  
 تووری (to-vary) تو بلند شو.  
 تهلک (tahlak) تلخک، هر چیز تلخ.  
 توول (to-vol) تاول، آماس پوست بر اثر سوختگی؛ آبله.  
 توہوات (tu-havāt) در هوای تو، به‌خاطر تو، برای تو.  
 توویزه (tevize) طبقی بافته شده از پوش درخت نخل یا ساقه‌های برنج که به‌عنوان سفره از آن استفاده می‌شود (در مناطق دیگر فارس به آن سب و طبق هم گویند).  
 تهلندی (tahlendy) له کردی، فشردی، چلانندی.  
 تیل‌تیلک (tiltilak) نم‌نم باران، باران ملایم، تقلید صدای ریزش ملایم باران.  
 جار (jār) بانگ و آواز رسا؛ اعلام خبر یا مطلبی با صدای بلند.  
 جاروف (jāruv) جاروب، جارو.  
 جاشیر (jāšir) نام گیاهی کوهی که در تهیهٔ ترشی از آن استفاده کنند.  
 جزای‌کنم (jar ikonom) نزاع می‌کنم.  
 چِرکَمون (jerekmun) آتش (چِرکَمون بزنی: آتش بگیری، بسوزی).  
 چِرکَندی (jerekondi) آتش زدی، سوزاندی.  
 جَلمه (jolme) جمله، تماماً، همه.  
 جَل و کَل (jol va kol) لباس، پوشاک.  
 جَقیدَم (joqidom) جهیدم، پریدم.  
 جَمال (jammal) صاحب جَمَل، شتریان.  
 جَمالی (jomaly) یک شتر.  
 جَمَنیدَم (jomanidom) جنبانیدم، تکان دادم.  
 جَوغَن (juyan) هاون سنگی است با

دسته سنگی یا چوبی. این نوع هاون آنقدر بزرگ است که نمی‌توان آن را حرکت داد و اغلب با خانه خرید و فروش می‌شود.

جوهُون (juhun) زیبا، خوشگل.

چهاز (hahāz) کشتی بزرگ.

جَهیره (jahre) رمی شیطان، انداختن سنگ به ستون نماد شیطان در مناسک حج.

جی (joy) جای، مکان.

### چ

چایی (čāby) چاه آبی، نام محله‌ای در شهر کازرون.

چال (čāl) چاله، گودی‌ای که آهنگر یا کوره‌پز به هنگام کار در آن قرار می‌گیرد؛ خانه روباه و برخی دیگر از جانوران وحشی.

چالشته‌خور (čāleštexor) کسی که از شخصی استفاده کند و همیشه انتظار داشته باشد که از او منتفعت ببرد (ضرب‌المثل می‌گوید: چالشته‌خور بدتر از میراث‌خور است).

چَپَلی (čapaly) گفته‌هایی، چیزهایی (در برخی از مناطق فارس چَپَل به معنی کثافت و کثیف است).

چپیده (čapide) درهم فرو رفته، فشرده

شده، له شده.

چَپَو (čapov) غارت، چپاول.

چَرخِت (čarxet) چرخ تو، (در این جا) آسمان، عالم هستی.

چَرخَل (čarxol) پروانه کشتی، پَره، چرخ.

چَرخُو (čarxu) (مرکب از واژه‌های چرخ

+ ا، به معنای آب. چیزی را در آب چرخاندن و خراب و لِه کردن) (چرخو کردن: خراب کردن، درهم ریختن).

چَکِ پا (čakke-pā) زیر زانو، کَفکِ پا.

چَقَه (čeqa) چه قدر، چه اندازه.

چَقَه (čeqqe) عبای نازک و سفیدی که

روی لباس می‌پوشند و گاهی هم روی آن شالی از پشم شتر می‌بندند.

چَک (čak) سیلی، تپانچه، کشیده،

توگوشی، شوریده شیرازی می‌گوید:

من شوریده که شوریده شیرین سختم  
دست هَجُوم به بنا گوش فلک چَک زده است؛  
آلتی چوبی که پنبه‌زنان با آن به زه کمان  
حلاجی ضربه می‌زنند.

چَک (čok) نِه، انتها (چَک قالی را بگیر؛  
لِه قالی را بگیر).

چَکِه (čekke) فرو افتادن قطره‌های آب.

چَل (čel) بازو، بغل (چَل او را گرفت؛

بازوی او را گرفت؛ چَل آمدن: صدا کردن  
بر اثر فشار بازو).

چَلوس (čulus) چوب و هیزم نیم سوخته.

چَندَر (čondor) چغندر.



## خ

چنگ (čeng) منقار پرندگان.

چووش (čoveš) چوبش (در این جا) عصا.

چه ایزه (če-ize) که می زد (کپ چه ایزه:

صحبت که می کرد).

چه و (čo-va) چون که به.

چی تو (čito) چه طور، چگونه.

چیش تو چیشیم (čiš-tu-čišim) چشم

در چشم همدیگریم، مرتب همدیگر را

می بینیم.

چیش غرنه (čišqorne) چشم غره رفتن،

تهدیدآمیز نگاه کردن، خشم آلود نگاه

کردن.

چیل (čil) لب و دهان؛ چیل آویزان:

شخص غمگین؛ چیلک: لب و دهان کج

کردن، ادا در آوردن.

## ح

حَسَک (hasak) غبطه خوردن؛ حسد

بردن.

حَضْرَات (hazarāt) مردم، اهالی، جمع

حضرت.

حَسَقِیم (haqim) تحریف شده حکیم

است به معنی طبیب و پزشک.

حَلَه (holle) چماق چوبدستی با سر

گروه دار و گاهی شش پر.

حور (hur) خورجین، گاله، جامه دان.

خاک (xâg) تخم مرغ، تخم پرندگان.

خازم (xârom) خواهرم.

خاگوک (xaguk) میوه بوته کبیر به شکل

تخم مرغ گیاهی خاردار از تیره دولپه ای ها

که آن را کبیره، کُور، کوزک هم می نامند).

خالو (xālu) دایی.

خِپِل (xepel) آدم قدکوتاه و فربه. در

اغلب مناطق استان فارس کپل گویند.

خُدْمُو (xodmu) خودمان.

خُدَان (xodān) خدا هست.

خوبَل (xubal) خوب (حرف ل نشانه

تعریف است).

خَرْدَم (xardom) خوردم.

خِرْم (xerm) آب بینی، مُف.

خرمن کو (xarman-ku) خرمن کوب.

خِرْزَهْلَه (xarzahle) خرزهره.

خِرِنِج (xerenj) چنگال و ناخن (خرنج

کشیدن: با ناخن بدن کسی را خراشیدن و

زخم کردن).

خَسَه (xasse) خسته.

خَلَاصِین (xolāsin) خلاصه.

خَلْخَلْک (xelxelak) قلقلک.

خَم (xom) خم.

خَمپوسه (xampuse) کپک (به جای این

واژه خم پیسه، خم پوسک، پوزمک و پورمه

هم به کار می رود).



دریای پریشان.	خو (xov) خواب.
دُریل (doryal) دختران.	خوتن (xotan) خودت هست، متعلق به خودت است.
دُز (doz) دزد؛ حلقه بیضی شکل از جنس سفال که در قنات‌ها به کار می‌رود و به آن دُس هم گویند.	خوزک (xovrak) نام منفذ تهویه هوا و خروج دود در سقف اتاق.
دِژدژوک (deždežuk) نام گیاهی کوهی که میوه‌ای به شکل دگمه دارد.	خویسشم (xovsessom) خوابیدم.
دَفک (dafak) دام پرندگان مخصوصاً کبک (پرده سوراخ‌دار رنگارنگی که شکارچی پشت آن می‌نشیند و پرندگان را هدف قرار می‌دهد).	خوش (xoš) خودش.
دَفینه (dafene) جای باریک و تنگ و تاریک.	خومی (xumy) تو خامی، نپخته‌ای.
دَقه (daqqe) دقیقه.	خوشخون (xošxun) خوشخوان (نام پرنده‌ای خوش صدا).
دَک (dak) نام نوعی خربزه دراز و کشیده که تنها در کازرون به عمل می‌آید؛ دهان.	خلیس (xolis) تر، خیس.
دَلو (dolu) نام چوبی با دو شاخه نوک‌تیز مخصوص جمع‌آوری بوته و خار و خاشاک.	خه‌روک (xahruk) غوزه پنبه (به آن پيله جوزق هم گویند).
دَم‌ریزک (domrizak) نام زائده انتهای ستون فقرات انسان، دُم کوچک.	خیمک (xeymak) نار عنکبوت.
دَنگوک (danguk) میوه نارس یا کال (در بعضی از مناطق جنوبی فارس به خرماي نارس دنگ گویند).	خین (xin) خون.
دوایل (davāyal) دواها.	
دُودوک (dovdovak) هر چیز که چرخ بخورد و جلو رود (مانند سرقلیان هرگاه روی زمین رها شود).	
	د
	داسک (dāsak) داس کوچک.
	دایه‌گون (dāyegun) مرغی که تازه شروع به تخم‌گذاری کرده است، مرغی که مادر شده.
	دَبَسَن (de-bas-an) دیگر بس است.
	دَخْتَم (doxtom) دوختم.
	دَر اومَد نُوَمَد (dar-umad-novmad) بیرون آمد؟ نیامد.
	دالون (dālun) دالان.
	دَریویه پیرشون (darya-ye piršun)

گندم، مقدار گندمی که در دست جاگیرد، مقدار کمی گندم).

رنگینک (ranginak) حلوای خرما (میان دانه‌های خرما مغز گردو می‌گذارند و آنها را عمودی کنار هم می‌چینند. آرد گندم سرخ‌شده در روغن را روی آن می‌ریزند و با قند کوبیده و دارچین آن را تزیین می‌کنند).

روروکش (rovrovakeš) رویه کفش.  
روڈسټ (ru dasset) روی دست تو (رو دست بزنم؛ تو را رسوا کنم؛ روی دست بلند شوم).

ریفتن (riftan) رفتند (گود ریفتن؛ در جای گودی رفتند).

ریگلی (rigoly) ریگ‌هایی.

ریم (rim/rihem) روی من.

رین (rin) ران (رین پلش؛ یک ران او را).

## ز

زُر بخور (zor-bexor) چرخ بخور، دور خود بچرخ.

زِل (zel) آدم چابک و زرنگ (زِل باش؛ زود باش، زرنگ باش).

زَلَل (zalal) ضرر.

زَمَخْت (zomox) خشن، ناهموار.

زَمون (zamun) زمان.

زورزنی (zurzany) زورگویی.

دُومَن (duman) دامنه، پایین؛ نام محله‌ای در جنوب کازرون (مقابل محله علیا).

دُوندیش (dovondiš) او را دوانیدی.

دوواره (dovāre) دوباره.

دی (dy) دید.

دیر (dir) دور.

دیلاق (daylāq) بلندقد، دراز و بی‌قواره.

دیدَمک (dydomak) دُم جتبانک.

## ر

رپ (rep) پا (رپ پهنک یا پهنک؛ کسی که دو پا را از هم باز بگذارد و بایستد؛ رپ کردن یا دُک زدن؛ پاها را باز گذاشتن و ناگهان ایستادن).

رچو (rečov) کلاف سردرگم.

رسمون (resmun) ریسمان.

رقاته (reqate) پشت سر هم قرار گرفتن قطار.

رُک (rok) تیر چوبی صاف و ضخیمی که در سقف اتاق یا برای عمود نگهداشتن چادر و خیمه به‌کار رود؛ صریح، روشن.

رِک رِک (rekrekak) خنده ملایم با صدای آهسته، حالتی بین تبسم و قهقهه.

زَموندیش (ramondiš) او را زَم دادی، او را فراری دادی.

رِنج (renj) ریز، کوچ، اندک (یک رنج

زِمَسُون (zemessun) زمستان.

زِ آری (ze-a-ry) زد به روی.

زَهْلِه (zahle) زهره (زهله مانه اوکه: زهره  
ما را آب کرد، ما را ترساند).

زیرجۆمکَم (zirjumakom) زیر جامه‌ام،  
لباس زیرم.

سولاغ (sulay) سوراخ.

سِک (sek) پوست گندم و جود سبوس.

سی خُشون (si-xošun) برای خوردشان.

سیت (sit) برای تو.

سی چه (si-če) برای چه؟

سوز (souz) سبز.

سییا تَشک (syā tešk) نام پرنده‌ای  
سیاه رنگ.

سیش (siš) برای او.

سییل (seyl) نگاه کردن (سیلم کن: نگاهم  
کن).

سینه خِسک (sine-xesak) صدای

گرفتگی سینه به خصوص به هنگام خواب  
(xesak: خِس خِس کردن).

## س

سُپ (sop) دوگونه (سُپین: کسی که  
صورتش فربه و گوشتالو باشد).

سُخْتَم (soxtom) سوختم.

سَر اسپیدی (sar espidy) سر سفید،  
شیخ روحانی غیر سادات، دارای عمامه  
سفید.

سَر از ته (sar az tah) از سر تا ته، از اول  
تا آخر.

سَر پَرک (sar perak) سرگیجه، دوارِ سر  
(پَرک: چرخیدن، پر خوردن).

سَر او شیر (sar ovšir) سر آب شیر، سر  
آب اردشیر، نام محلی در نیم‌فرسنگی  
شمال چنار شاه‌یجان از توابع  
کازرون.

سَسک (sosak) ریه، شش، جگر سفید.  
سیفت و رِفَت (seft-o-reft) محکم و  
استوار.

سَلَلُو (salallu) سرگردان، پریشان حال.

سِند (send) بین، حرامزاده.

## ش

شاکِل (šākel) کِل بلند (kel: صدایی زیر  
و متوالی که با گذاشتن دست در جلوی  
دهان تولید شود).

شاش‌گیرک (šaš-girak) شاش‌بند.

شَپَک (šapak) کف زدن، دستک زدن  
(شَبَلاق: با کف دست به صورت یا پشت  
کردن کسی زدن، سیلی).

شَتَل (šatal) پول بادآورده، مال مفت،  
پول حاصل از قمار که به تماشاگر یا  
صاحب منزل برسد، دستخوش.

شَدَمَبُو (šadambu) گل شب‌بو.

## ع

شِزَق (šeraq) صدای برخورد دو چیز با هم، صدای سیلی.  
 شِکْدَنی (šekdany) خورجین، گاله.  
 شِکْنَدیش (šekondiš) آن را شکستی.  
 شَلَه (šolle) نام نوعی آش مخلوط از آب و برنج و سبزی و حبوبات.  
 شو (šov) شب.  
 شِوَر (šever) از هم در رفته، بی حال، سهل انگار.

## غ

شو و رو (šov-vo-ru) شب و روز.  
 شَوَل (šaval) شب‌ها.  
 شَوْمَهی (šov-mahi) شب‌ماهی.  
 شون آ شون (šun-a-šun) شانه به شانه.  
 شیطونک (šaytunak) عنکبوت.  
 شِنُو (šenov) شنا کردن.  
 شیش (šiš) شپش.  
 شِیْرَک (širak) جسور، دلیر، چیره (در بعضی از مناطق فارس به جای آن چیرَک گویند).  
 شِیْن (šayn) شبون، زاری.

## ص

صَب (sob) صبح.  
 صَب (sob) صبح.

## ط

طَمَه خوم (tama xum) خام طمع.  
 غَل ایزنه (gol-izane) می جوشد، غل غل می‌کند؛ لول می‌زند (از مورچه غل می‌زنه؛ مورچه بسیاری در آن جا لول می‌زند).  
 غَلِتْسَم (yaletsom) غلتیدم، غلت زدم.  
 غراب (yorāb) نام نوعی کشتی بزرگ به شکل کلاغ (غراب: کلاغ).  
 غَرَه (yorre) نعره، صدای بلند، صدای شیر.  
 غِج یلمون (yač-yalemon) مردان چاق  
 ما (غج: چاق / یلمون: مردان ما).  
 غَمْبَه (yombe) غُرْغُر کردن، غرولند کردن.  
 غَمْنَموه (yamnume) غمنامه، شرح سرگذشت غمناک.  
 غَنْد (yond) جمع، روی هم (غند کردن: جمع کردن).  
 غِیْظ کُردم (yayz-kerdom) غضب کردم، قهر کردم.

## ف

قائِم (qāyom) محکم، استوار.  
 قلاغ (qālāq) کلاغ.  
 قوز نَشیم (quz-našim) قوز نشویم،  
 حالت حمله و جنگ به خود نگیریم.  
 قوم و خویش (qom-o-xiš) ایمل، تبار،  
 خانواده (قوم و دُون هم گویند).  
 قَلَب (qolop) جُرعه، گَلَب، صدای افتادن  
 جسم در آب، فرورفتگی و برآمدگی  
 ظروف بر اثر برخورد به زمین.  
 قَلت (qalt) قتل، کشتار.  
 قیره ویره (qire vire) صدای راه رفتن  
 بره‌ها و گوسفندان.

## ک

کاخذ (kâxaz) کاغذ؛ (در این‌جا) پیغام،  
 سفارش.  
 کارکن (kârkon) مُسهل، ملین.  
 کاکوئیم (kâkoim) ما با هم برادریم.  
 کانه (kâne) کهنه.  
 کبابین (kabâban) کباب.  
 کپ (kap) دهان.  
 کپ (kop) گرفتگی صدا؛ بطری ضخیم  
 مخصوص نگهداری سرکه و آب‌لیمو؛ کسی  
 که به حالت چمباتمه بنشیند (کپ کرده: به  
 حالت چمباتمه نشسته است).  
 کتو (kottov) مکتب‌خانه.  
 کچ (kač) گاز با دندان (کچ گرفتن: گاز

فِرک (ferk) فِرک.  
 فَرهَتَم (farahtom) فروختم.  
 فِل (fel) چشم چپ، احول، دوربین.  
 فِنْدَق (fendoq) نام پرندۀ‌ای کوچک به  
 اندازه گنجشک.

## ق

قائمه (qatme) ریسمان نازک و محکمی  
 که با آن گونی و جوال کیسه می‌بافند.  
 قاموس (qamus) کتابوس، احساس  
 سنگینی روی سینه، تنگی نفس (به آن  
 بختک یا شبح هم گویند).  
 قَب (qop) لب‌ها و گوشت دو طرف  
 دهان.  
 قاپید (qāpid) قاپید، ربود و فرار کرد.  
 قَتَّغ (qotoq) قاتق، غذایی که همراه نان  
 خورده می‌شود (ترتیزک کاشتم قاتق نانم  
 شود، قاتل جانم شد).  
 قَدِ را (qade rā) وسطِ راه.  
 قَرُش (qoroš) قروش، واحد پول.  
 قرص (qors) محکم، استوار (اغلب  
 همراه قائم می‌آید)؛ هر چیز مدوّر (مانند  
 قرص ماه).  
 قوتول‌بازی (qutul-bāzy) بازی با  
 سنگ‌های کوچک مدوّر.

- گرفتن) (کچ کونی) به معنای دهن کچ کردن و تقلید درآوردن از همین ماده است).
- کُچَک (kočak) سنگ‌هایی اطراف آتش‌دان برای گذاردن دیگ و ظروف غذا. کچه (kače) زنج و چانه، زنج‌دان. کزگیر (karagir) کره. کوبک (korbak) قورباغه. کوردیک (kordik) کلیه، قلوه. کرد و کردار (kerd-va-kerdar) انجام دادن، کاری کردن. کردنه (kerdane) کرده‌اند. کورم (korelom) فرزندانم. کورنجال (kerenjāl) خرچنگ (کرنج: پیچیده).
- کوره (korre) دیوار؛ بچه‌الاغ. کورندیش (karondiš) تراشیدی، خراشیدی (کیراندن: تراشیدن).
- کَشَکُو (kaš-kov) کَش و قوس، (کشکو کردن: تقلید حرکت کشیدن کمان به هنگام تیراندازی؛ به این عمل همراه با خمیازه خکک گویند).
- کفتَر (kaftar) کبوتر. کَل (kol) کوتاه و دُم‌بریده (مرغ کَل: مرغ دُم کوتاه).
- کَل (kal) ظرف شکسته‌ای که آن را به خوردن یا آشامیدن حیوانات اختصاص دهند).
- کَل پستِر (kalpetre) حرف زشت و نسنجیده (گُتره نیز به همین معنی به‌کار می‌رود).
- کَل کلاتین (kolkolātin) هُدُهد، شانه به سر، پویک، مرغ سلیمان.
- کَلکُو (kalaku) پسر کوچک، پسرک (قآنی می‌گوید):
- شمع شیراز منم، نکته‌پرداز منم همه طنناز منم، تو چه گویی کَلکُو؟. کَلُو (kalu) دیوانه، ناقص‌العقل.
- کَلِجِه (kalge) (کَل: خرابه) خرابه، خانه مخروبه. کَم (kom) شکم.
- کَم‌پیچ (kompič) پیچ دادن شکم در حالت ابتلا به اسهال.
- کَمچه لیسک (kamče-lisak) بچه قورباغه (کَمچه: خاک‌انداز؛ لیسک: آب‌نبات چوبی).
- کَمِه (kome) نوعی علف که آن را مخلوط با گاه به چهارپایان دهند.
- کُنچِرِه / گُنچار (konjere/gonjār) نخاله، تفاله کنجد و مانند آن.
- کُو (ku) که او؟ کجاست؟ چه کسی.
- کوزک (kurak) دُمَل یا دُشپُل، غده، زخم چرکین.
- کُورِه (kovre) نام ظرف سفالین مخصوص آب خوردن ماکیان.
- کوریش (kur-i-š) یکی از آنها که کور بود.

دولپه‌ای‌ها که از برگ‌های جوان و گل آن در تهیه ترشی استفاده می‌شود و گل و میوه آن مُدیر، اشتها‌آور و ملین است.)  
 گُلوی (goloy) گل‌های.  
 گل‌بوسونی (gol busuni) گل بوستانی، گل محمدی.  
 گُلن (golan) گل است.  
 گُلُو (gulu) گربه، بچه گربه.  
 گُمپ گل (gompe gol) دسته گل، غنچه گل.  
 گَمک (gamak) مخلوط آرد برنج و شکر.  
 گَمونَم (gemunam) به گمان من.  
 گَند (gond) خایه، تخم انسان و حیوان.  
 گُود (gove) گودی، چاله.  
 گِوَرک (ge-ver-ak) (ge = گاو، = var همراه، ak کاف تصغیر) گاوی که همراه مادرش می‌رود، بچه گاو، گوساله.  
 گَه (goh) گفت.

## ل

لاپو (lâpu) لگد.  
 لاکتابن (lâketâban) بدون کتاب است، (در این جا) کسی که پای‌بند به دین و کتاب خدا نیست.  
 لآبَاسی (lâlabâsi) گل لاله‌عباسی.  
 لآخه (lâxe) شاخه، چوب، هیزم.  
 لَجنَتی (lajanti) جسد مرده.

کُول (kul) دوش، شانه.  
 کِهتِه (kohte) کهنه، پارچه‌ای که روی آن مرهم مالند و بر زخم گذارند.  
 کِه‌شور (koh-šur) سیل، آب باران.  
 کِههل (kohl) کسوه، تپه، کُستل، کسوه صعب‌العبور.  
 کِهه (kahe) آرواره، فک پایین.  
 کِهی (kohy) کوهی.

## گی

گَایل (gā-yal) (یل: یک‌دانه) یک گاو.  
 گَپ (gap) صحبت؛ بزرگ.  
 گَوت (got) بزرگ و تنومند.  
 گَچشک (goješk) گنجشک.  
 گُردِه (gorde) پهلوی؛ کلیه؛ (گرده مُشت: مُشت گره شده).  
 گُورخَتَم (goroxtom) گریختم.  
 گُورز (gorz) گُرز؛ شاخه‌های درخت خرما.  
 گِزَر (gezar) گیاهی دو ساله از تیره چتریان که ریشه غده‌ای آن خوراکی است (به آن هویج، نرگسی، زردک و جعفری نیز گویند).  
 گِفتی (gefty) گرفتی.  
 گُف (gof) گفت.  
 گُل‌گُلک (golgolak) نام گل بوتۀ کُور که به آن گلک هم گویند. کُور kavar یا کُبر یا کِوَرک گیاهی است خاردار از تیره

لَچَر (lačar) شخص بخیل و ممسک، کثیف و آشفته.

لَچَک (lačak) پارچه‌ای مثلث یا مربع شکل که زنان به سر بندند، روسری.

لُروُن (lorun) لُر‌ها.

لُرسَم (loressom) لُرزیدم.

لَسِه (lase) نرم و شل؛ ران.

لِشْتَن (leštan) هِشتن، گذاشتن.

لِیْق (leq) بی‌ادب، فضول، بی‌شخصیت.

لِیْق (laq) شُل، سُسْت، نائابِت.

لِیْکَک (lek-lekak) انجام دادن کاری از روی بی‌حالی و بی‌میلی.

لِکَنْتِی (lakanti) هر چیز کهنه و فرسوده و اسقاط؛ شخص شلخته و بی‌فکر.

لِگْجِی (lagjy) بوته کُور یا کُبر.

لَلَاک (lalak) دم‌کرده بلغور که آن را معمولاً با روغن و شیره یا شکر می‌خورند.

لَمْبُون (lombun) علف‌های بلند بیشه‌زارها که برای پوشاندن سقف یا بافتن سبد به کار می‌رود (نام‌های دیگر آن لَمْبَر و پی‌رُز است).

لَنج (lonj) لَب.

لِنْگِ پَتِی (leng-paty) پابره‌نه، پای بدون شلوار.

لَو (lov) چهارچوب دو شاخه را در چهارگوشه زمین مستطیل‌شکلی فرو می‌کنند و آنها را با طناب و پارچه به

یکدیگر وصل می‌کنند و به‌عنوان تخت‌خواب از آن استفاده می‌کنند.

لَوَهْتِه (levahte) لَکته، شلخته، بی‌ادب. لِه (leh) گندیده؛ کاملاً نرم.

لِیْهَر (leher) حریص، طَماع؛ پرخور.

لِیْهَرُونْدِی (lahrondy) لُرزاندی.

لِیْچَار (ličār) نام غذایی مخلوط از کشک مایع، زردچوبه، سیر و سیاه‌دانه (به آن ریچار هم گویند).

## م

مَال (māl) چهارپا.

مِیْت (messe) مِیْت، مانند.

مَیْجَک (majak) مغز بادام کوهی (با شیره آن آش مطبوعی به نام آش مَیْجَک می‌پزند) (بادام کوهی را در کازرون آخوزک، در شیراز بخورک و در بنادر جنوب فارس آهلوک گویند).

مَیْچَک (močak) کم‌فروشی (فروشنده کم‌فروش هنگام توزین جنس با میج دست خود کفه ترازو را پایین می‌آورد).

مَیْحِضِی (mahze) بَسْرای، به‌خاطر (محضینک: برای این‌که).

مَیْخ (mox) درخت خرما، نخل.

مَدَنِی (madani) لیموشیرین.

مُور (mor) هر چیز گرد و کوچک مثل تیله، (مُر کردن: جمع کردن).

مُورایْگُو (marigu) مثل این‌که، گویی.



- مردالمون (merdalemun) مردانمان.  
 مزلنگ (mazleng) مژگان.  
 ماش (maš) زنبور عسل (به محل اجتماع زنبورهای عسل هم ماش‌دون یا هیره گویند).  
 مشتک (moštak) نان خانگی کلفت و کوچک که خمیر آن تقریباً به اندازه مشت است (در برخی از مناطق فارس به آن گتک گویند).  
 مَقَوُّ (maqqu) زکام چهارپایان (به آن سَقَو و گتو نیز گویند. برای معالجه این بیماری پارچه‌ای را آتش می‌زنند و دود آن را جلوی بینی حیوان می‌گیرند).  
 مُکک (mokak) (مُک: روی دو پا نشستن) چمپاتمه زدن.  
 شوریده شیرازی می‌گوید:  
 «حاج بی‌بی منحنی هم نیز سر سجاده کرده بود مُکک»  
 مَلّاق (mallaq) پشتک زدن، معلق زدن.  
 مَل (mol) پشت گردن (مُل کلفت: گردن کلفت).  
 مِل (mel) گیسو، موی سر (در کازرون به آن پِل گویند).  
 مِلنِگِشت (melengešt) سخن آهسته و زیربانی (مِنِگِه: سخن آهسته).  
 مَن (mone) همراه، داخل.  
 مَندکی (mandaky) وقتی که، هنگامی که.  
 مَنگِه (monge) سخن آهسته و زیرلبی
- (در شیراز: به آن تَنده گویند).  
 مَنگَل (mangol) کوچک و ریز (مَنگَلک: بسیار کوچک و ریز).  
 مَینه (mene) داخل، درون (نهادن مین حور: داخل خورجین نهادند).  
 مورجومه (murjume) موریانه، حشره‌ای بالدار و دارای زندگی اجتماعی (در جنوب و مناطقی از فارس به آن مورجونه گویند یعنی دارای چانه‌ای مانند مورچه به آن رُشمیز و چوب‌خواره هم گویند).  
 مَهی (mohi) ماهی.  
 مَنده آجا (monde-a-jâ) برجای مانده.  
 مَوی تاوه (moytave) ماهی‌تابه.  
 مَهْمُونَلت (mehmunalat) مهمانانت.  
 مَهْجِد (mahjed) مسجد.  
 مَی (mey) مثل، مانند.  
 می‌دروشم (miderušam) می‌لرزم.  
 می‌شَو (mišo) می‌شد (می‌شو دَس دَس: دست به دست می‌شد).  
 می‌گی (migy) می‌گویی.  
 می‌لَم (maylom / milom) می‌گذارم.  
 می‌مُونک (maymunak) میمون کوچک.  
 مَینه (moyne) دختر کم‌سن و سال.  
 می‌زَه (myze) می‌زنه.  
 می‌یا (miya) می‌آید.  
 میدن آسی (mydan-a-si) می‌دهند برای او.

## ن

نیش‌تک (ništak) لب و دهان را برای  
تمسخر تکان دادن، نیش زدن، آزردهن،  
شکلک درآوردن.  
نچی (nači) مخصوصاً.

## و

وابی / وایید (vāby/vābid) بود، گردید،  
واقع شد.  
واتو (vā-to) به تو.  
واداری (vā-dary) نگه می‌داری.  
وادسات (vādassat) با دست‌هایت.  
وَبَرَم (va-baram) به نزد، پهلویم، کنارم.  
وَحونم (va-hunam) به خانه من.  
وخت (vaxt) وقت، هنگام.  
وَر (vare) همراه، با.  
وَرَج (verrāj) پرگو، پر حرف.  
وَر ای‌دادم (ver-idādom) دور انداختم  
(= وریبدم).  
وَرَقبیدن (var-qapidan) گرفتن ناگهانی،  
به سرعت چیزی را زبودن.  
وَرمالیدن (var-mālidan) رسیدن، فرار  
کردن؛ بالا زدن (پاچه ورمالیدن: پاچه  
شلوار را بالا زدن).  
وَرمُون (mar-e-mun) نزدیک ما، جلو  
ما، کنار ما.  
وَری (vary) برخیز، بلند شو، پاشو!  
وَزک (vazak) بزک، آرایش.

نابَن (nāban) ناب است، خالص است.  
نابید (nābid) نشد، نبود، (سَرَم نایید:  
سرم نشد، ندانستم، نفهمیدم).  
ناتک (nātak) حقه، نارو؛ آدم حقه‌باز و  
دلک (ناتک درآوردن: حقه سوار کردن).  
نَپ (nap) نه پس، مگر نه، پس چه‌طور؟  
نَرد (nargad) قوی، پهلوان (نَردگل و  
نَردگت هم به آن گویند).  
نَه‌زَهتی (narahti) نرفتی (آر نَه‌زَهتی: اگر  
نرفتی).  
نَفِسمُون (nafsemun) نبض ما (نفسمون  
ای‌گِرف: نبض ما را می‌گرفت).  
نَق دادم (noq-dādom) قورت دادم،  
خوردم، بلعیدم.  
نَقش پات (naqšal-pāt) نقش پایت،  
جای پایت.  
نَقَل (naql) موضوع، داستان، قضیه  
(naql-i-yan: موضوع این است).  
نَنه (nane) مادر.  
نَهچک (nahčak) تهمت زدن.  
نَخش (naxš) نقش.  
نَم‌دونی (namduny) تو نمی‌دانی.  
نَم‌گی (namgy) نمی‌گویی.  
نَنو (nonor) لوس، بی‌تربیت.  
نَوَدُون (nowdun) ناودان.  
نَوَم (num) نام، اسم.

ورتک زی‌ونم (var-tak-e-zabunom) وردِ زیانم.  
 وُسی (va-sy) و برای (و سیم: و برای من).  
 و قرونِت (va-qrunet) در قُرآنِ تو.  
 وِل (vel) رها (او را وِل کن: او را به حال خود بگذار)؛ خالص (آبگوشت آب وِل بود: آبگوشت رقیق بود).  
 وُم (vom) به من (وُم دادن: به من دادند).  
 وی سی (veysi) و ایستاد.

## ۵

هیره (here) کُندوی سفالی - مَش.  
 هَرّی (horry) یک مرتبه، ناگهانی (هَرّی دلم ریخت: ناگهانی ترسیدم).  
 هِشْتَم (heštom) گذاشتم، رها کردم.  
 هَل (hol) کچل، بی مو.

پشت‌گوشش دوجفت دُشپِل (= غده) بود  
 پس کچل گشت و کله‌اش هَل شد  
 هَمَرُوس (hamarus) هم‌عروس، دو  
 خواهری که زن دو برادر باشند (به آن  
 هماروس و هم‌روس نیز گویند).  
 هَمِد (hamde) با همدیگر، با هم (هَمِد  
 بدیم: با همدیگر بودیم، متحد بودیم).  
 هَمْزَا (hamza) همین‌طور، همین‌جور.  
 هَمْسَادِه (hamsade) همسایه.

هَمَمُون (hamamun) همه‌ما.

هِنگَل (hengal) ملاز، ملاح، زبان  
 کوچک، استخوان نرم جلو سر اطفال.  
 هَنُو (hanu) هنوز.

هوکِه (huke) صدای بوق کشتی، صدای  
 باد و توفان، صدای بلند و هراسناک (تلفظ  
 دیگر این واژه فوکه است که احتمالاً اخذ  
 شده از مصدر فوت کردن).

هَوُ وِرداشته (havo-wardâšte) هوا  
 برداشته، هوا را معطر کرده، هوا را پُر  
 کرده.

هیشکِه (hiške) هیچ‌کس.

هیلو (haylu) تاب، (هیلو خوردن: تاب  
 خوردن).

هَف برادرُون (haf brādarun) هفت  
 ستارهٔ دب اکبر.

## ۷

یارو (yāru) همان شخص معین، همان یار  
 معرفه (در استان فارس واو علامت نشانهٔ  
 معرفه است. مانند پسرو، کتابو، مردو)  
 یِه (ye) یکی (یه‌چی: یک چیزی؛ یِه  
 کاری: یک کاری؛ یِه رو: یک روز؛ یِه شو:  
 یک شب).

یه‌راس (yerās) مستقیم، یک راست.

یه‌طَر (yetar) یک طرف.

## منابع

معین، محمد، فرهنگ فارسی.  
بهروزی، علی نقی، واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی.



## آثار چاپ شده نگارنده

شماره	نام کتاب	محل چاپ	سال انتشار	موضوع
۱	شراره‌های عشق	شیراز	۱۳۲۶	شعر
۲	غوغای جوانی	شیراز	۱۳۲۷	شعر
۳	لغزها (چاپ اول)	شیراز	۱۳۳۱	فولکلور
۴	لغزها (چاپ دوم)	شیراز	۱۳۴۰	فولکلور
۵	تاریخ گیتی (سه جلد)	تهران	۱۳۴۰	تاریخی
۶	جغرافیای گیتی (سه جلد)	تهران	۱۳۴۰	جغرافیایی
۷	علوم اجتماعی (سه جلد)	تهران	۱۳۴۰	علوم انسانی
۸	پرسش‌های علوم اجتماعی	شیراز	۱۳۴۵	تاریخی
۹	سؤال و جواب جغرافیا	شیراز	۱۳۴۷	جغرافیا
۱۰	شهر سبز	شیراز	۱۳۴۷	تاریخی
۱۱	تقویم تاریخی	شیراز	۱۳۵۰	تاریخی
۱۲	چیستان در ادبیات فارسی (چاپ اول)	تهران	۱۳۵۰	ادبی
۱۳	نیکوکاران فارس	تهران	۱۳۵۶	اجتماعی
۱۴	چیستان در ادبیات فارسی (چاپ دوم)	تهران	۱۳۷۸	ادبی
۱۵	واگوشک‌ها	تهران	۱۳۸۰	فولکلور



# **Green City Flowers**

## **Kāzerooni Folklore Verses**

Compiled

by

**Mohammad Javād Behroozi**



*Iranian Academy of Persian Language and Literature*